



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

آه پشته سبز ۱۶۵

کتابخانه مجاهد

مجموعه کتابهای
مجاهد

مجموعه کتابهای روزهای آه و فشانگر به نام آه و فشانگر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مهاجر بهشت

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

و ثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	مهاجر بهشت
۸	مشخصات کتاب
۸	مقدمه
۹	کینه بزرگی به دل دارم
۱۳	هدیه ای برای شما آورده ام
۱۴	توطئه آشکار می شود
۱۷	وقتی دین خدا کامل می شود
۱۸	من آماده پرواز شده ام
۲۰	پدر این امت کیست؟
۲۱	من چگونه پیامبری بودم؟
۲۵	پیش به سوی سپاه اسامه
۲۵	عیادت از پیامبر مهربانی ها
۲۶	پیش به سوی مدینه
۲۸	فتنه های سپاه می آیند
۳۰	شما در مدینه چه می کنید؟
۳۲	چرا پیامبر بی عدالتی می کند؟
۳۴	من می خواهم برادرم را ببینم!
۳۶	در حسرت یک قلم مانده ام
۴۰	هفت سطل آب بر من بریزید
۴۲	خانه دخترم ، خانه من است
۴۴	این دستور خدای من است
۴۵	اشک در چشم دختر خورشید
۴۶	علی جان! چرا جوابم نمی دهی؟

۴۸	پرچمی به دست قهرمان
۴۹	من پیرمرد را از جایم بلند می کنی!
۵۱	با گریه ات دلم را مسوزان
۵۱	روزهای سختی در پیش است
۵۶	دل من برای شما تنگ می شود
۵۷	لرزه بر عرش خدا افتاده است
۶۰	این امانت من است در دست تو!
۶۲	آیا به من اجازه ورود می دهید؟
۶۵	پرواز به اوج آسمان ها
۶۷	منابع
۸۱	نویسنده، کتب، ناشر
۸۱	ارتباط با نویسنده
۸۱	اشاره
۸۱	سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹
۸۱	سایت www.hasbi.ir
۸۱	ایمیل khodamian@yahoo.com
۸۱	درباره نویسنده
۸۲	کتب نویسنده
۸۲	کتب فارسی
۸۲	اشاره
۸۲	رمان مذهبی
۸۳	آموزه های دینی
۸۴	کتب عربی
۸۵	نشر وثوق
۸۶	خرید کتاب های فارسی نویسنده
۸۶	تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹ ۸۶

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosough.com ۸۶

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰ ۸۶

درباره مرکز ۱۱۹

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدیدآور : مهاجر بهشت/مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم: وثوق ، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ۱۰۹ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۳۵.

شابک : ۳۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۷-۱۱۰-۲:

یادداشت : چاپ دوم .

یادداشت : عنوان روی جلد : مهاجر بهشت : حوادث روزهای آخر زندگی پیامبر صلی الله علیه و اله.

یادداشت : کتابنامه : ص. [۱۰۳] - ۱۰۹ ؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان روی جلد : مهاجر بهشت : حوادث روزهای آخر زندگی پیامبر صلی الله علیه و اله.

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- رحلت-- داستان

رده بندی کنگره : BP۲۴/۸۴/خ۳۶م۹ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۱۹۱۱۰

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نمی دانم آیا در فصل پاییز به برگ زرد درختان خیره شده ای ؟

همه جا رنگ زرد به خود می گیرد و دشت، سراسر بوی رفتن می دهد .

من هم در این کتاب می‌خواهم روزهای پاییزی زندگانی پیامبر را برایت به تصویر کشم .

آیا می‌دانید که آن روزهای پاییز مدینه، بر پیامبر چه سخت گذشت ؟

آیا می‌دانید اوج مظلومیت و غربت آن حضرت چقدر بود ؟

بیاید با هم گوشه‌ای از حوادث روزهای ماه صفر سال یازدهم هجری را پیگیری کنیم .

شاید تو هم مثل من اشکت جاری شود و این احساس را پیدا کنی که چرا بهترین مخلوق خدا در میان جاهلان گرفتار شده بود .

من دلیل سخنان خود را در پی نوشت‌هایی که برایتان ذکر کرده‌ام ، آورده‌ام .

این کتاب را به قهرمان این داستان اهدا می‌کنم ؛ به آن امید که روز قیامت شفاعتش ، نصیب خوانندگان این کتاب گردد .

مهدی خُدامیان آرانی

آبان ۱۳۸۷

کینه بزرگی به دل دارم

آیا مرا می‌شناسی ؟

نام من زینب است ، من یهودی هستم ، شما هیچ‌کس را پیدا نمی‌کنید که مانند من کینه محمد ، پیامبر اسلام را بر دل داشته باشد .

شاید تعجب کنی .

آخر مگر نمی‌دانی که عزیزان من به دست او کشته شده‌اند ؟

شوهرم ، برادرم ، عمویم .

آیا این کافی نیست که من به فکر انتقام باشم .

آری ، من می‌خواهم انتقام خون عزیزانم را از محمد بگیرم .

من نقشه‌ای در سر دارم ، نقشه‌ای برای کشتن محمد .

من قسم خورده‌ام تا او را نکشم آرام نگیرم ، من هر طور شده، او را می‌کشم .

الان حدود دو سال از کشته شدن عزیزانم در

جنگ خیبر می گذرد ، تو نمی دانی در این مدت ، من چقدر گریه کرده ام ، چقدر سختی کشیده ام .

آیا می خواهی همراه من به سر قبر عزیزانم بیایی ؟

آن قبر که می بینی ، قبر برادرم مَرَحَب است .

همان که پهلوان یهود بود و مایه افتخار خاندان ما .

ای برادر !

مطمئن باش که من انتقام خون تو را از محمّد می گیرم .

من تا انتقام تو را نگیرم لباس عزا را از تن خود بیرون نمی آورم .

به همین زودی به سوی مدینه سفر می کنم .

کاری می کنم که همه مسلمانان به عزایش بنشینند .

خواننده محترم !

حتما می خواهی بدانی چرا محمّد عزیزان مرا کشت ؟

ما از یهودیانی هستیم که در خیبر زندگی می کردیم و زندگی خوبی داشتیم .

نمی دانم چه شد که بزرگان ما در جلسه ای دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند که به مدینه حمله کنند ، اَیّا محمّد از

تصمیم ما باخبر شد و با سپاه خود به سوی ما آمد .

ما ناگهان خود را در محاصره نیروهای اسلام دیدیم .

تمام اهل خیبر امیدشان به برادرم بود ، آری ، برادر من ، مَرَحَب ، تنها کسی بود که می توانست مایه نجات یهودیان خیبر بشود .

سپاه محمّد به سوی قلعه ما آمدند اما چون برق شمشیر برادرم را دیدند همه فرار کردند .

آری ، دو بار سپاه محمّد مجبور به عقب نشینی شد و برادرم همچون شیری کنار قلعه نگهبانی می داد .

آفرین بر برادر قهرمانم که خاندان ما را سرافراز کرد .

سه روز از محاصره قلعه خیبر گذشت و محمّد تصمیم گرفت تا علی را به جنگ برادرم مَرَحَب بفرستد . ۲

روانه جنگ با برادرم کرد .

صدای علی در فضای میدان طنین افکند : «من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام نهاد» ۳.

و برادرم به جنگ او رفت و چه بگویم ، او برادرم را با یک ضربت شمشیر خود به زمین افکند ، علی ، برادرم را کشت و بعد از آن به لشکر ما حمله برد و جنگ سختی آغاز شد .

در این جنگ شوهر عزیزم و عمویم نیز کشته شدند و قلعه خیبر به دست نیروهای اسلام فتح شد .

آری ، اکنون از آن جریان دو سال می گذرد و من هر لحظه به انتقام می اندیشم .

آری ، این محمّد بود که باعث کشته شدن عزیزان من شد ، من باید هر طور شده خود را به مدینه برسانم و نقشه خود را عملی کنم .

من برای گرفتن انتقام به شهر محمّد می روم .

هدیه ای برای شما آورده ام

زینب ، این زن یهودی به سوی مدینه می آید ، او همراه خود سمّ بسیار خطرناکی را می آورد ، او می خواهد پیامبر را مسموم نماید .

زینب وارد شهر مدینه می شود و لباسی همانند زنان مسلمان به تن می کند .

او می خواهد بداند پیامبر به چه غذایی بیشتر علاقه دارد ، به هر کس که می رسد این سؤل را می پرسد : «من می خواهم گوسفند بریانی به پیامبر هدیه کنم ، آیا شما می دانید آن حضرت به چه گوشتی علاقه دارد ؟» .

هیچ کس از نقشه شومی که این زن یهودی کشیده است خبر ندارد .

مردم خیال می کنند که او از روی محبّت می خواهد پیامبر را مهمان کند .

خیلی ها به او می گویند که پیامبر به گوشت بازوی گوسفند ، علاقه دارد

زینبِ یهودی خوشحال می شود و به سوی خانه ای که در آن منزل کرده است، می رود .

او گوسفند چاقی را خریداری می کند و سر آن را بریده و گوشت آن را با آتش هیزم بریان می کند .

به به ، عجب بوی کبابی می آید !

اکنون ، او از جای خود بلند می شود و به داخل اتاق می رود و سَمی را که همراه خود آورده است برمی دارد و دو بازوی

گوسفند را به آن سَم آغشته می کند . ۵.

نگاه کن !

او این گوسفند بریان شده را به سوی خانه پیامبر می برد .

پیامبر نماز مغرب را خوانده و با گروهی از یاران خود از مسجد خارج می شوند .

زینبِ یهودی نزدیک می رود و چنین می گوید «ای رسول خدا ! آیا می شود این هدیه ناقابل مرا بپذیرید ؟» . ۶.

او می داند که پیامبر هدیه را قبول می کند . ۷.

بعضی از یاران پیامبر که تا به حال گوسفند بریان شده را در خواب هم ندیده بودند با خود می گویند : «کاش ، پیامبر این

هدیه را قبول کند تا ما هم شکمی از عزا درآوریم» .

هیچ کس از نقشه شوم این زن خبر ندارد .

پیامبر هدیه را قبول می کند و یاران خود را به ناهار دعوت می کند .

همه ، دور سفره می نشینند ، یکی از یاران پیامبر (که نامش بِشْر است) دست می برد و گوشت بازوی گوسفند را جدا می کند

و آن را مقابل پیامبر می گذارد .

پیامبر مقداری از آن را برمی دارد و بقیه را برمی گرداند .

بِشْر نیز مشغول خوردن گوشت بازوی گوسفند می شود .

همه مشغول خوردن غذا هستند ، پیامبر هم لقمه ای از غذا می گیرد . ۸.

توطئه آشکار می شود

ساعتی می گذرد ، خبر به پیامبر می رسد

که بشر بیمار شده است ، رنگ او زرد شده و دچار تب شدید شده است .

خدایا ، چه اتفاقی رخ داده است ؟

برای او پزشک می آورند و معلوم می شود که او غذای مسموم خورده است .

بعد از ساعتی بشر از دنیا می رود . ۹.

آری ، گویا او همان قسمتی از گوشت بازو را خورده که بیش از همه مسموم بوده است .

اکنون همه یاران پیامبر نگران جان او هستند ، به راستی چه خواهد شد ؟

پیامبر دستور می دهد هر کس که از آن گوسفند بریان خورده است حجامت نماید ، خود پیامبر هم حجامت می کند . ۱۰.

حتما می گویی حجامت چیست ؟

در طب قدیم ، پزشکان برای خارج کردن سموم از بدن ، به پوست ناحیه خاصی از کمر ، تیغ می زدند تا مقداری خون از بدن خارج شود .

اما با این وجود، روز به روز، حال پیامبر بدتر می شود .

همه نگران هستند . آیا پیامبر خواهد توانست رسالت خود را به پایان برساند ؟

هنوز آیه های قرآن کامل نشده است ، هنوز دین اسلام کامل نشده است .

اکنون ، مسلمانان در جستجوی زینب یهودی هستند ، دروازه های مدینه بسته شده است و هر رفت و آمدی کنترل می شود .

خوشبختانه او هنوز از مدینه خارج نشده است ، او در گوشه ای از شهر مدینه مخفی شده است .

آری ، زینب یهودی در مخفیگاه خود اخبار شهر را پیگیری می کند ؛ او منتظر است تا هر چه زودتر خبر وفات پیامبر اسلام را بشنود .

درست است که پیامبر بیمار شده است، اما خداوند او را تا تمام کردن وظیفه پیامبری ، حفظ خواهد نمود .

عده ای به سوی مسجد پیامبر

می آیند ، نگاه کن ، آنها زینبِ یهودی را دستگیر کرده اند .

او را مقابل پیامبر می آورند ، پیامبر نگاهی به او می کند .

به راستی پیامبر با او چه خواهد کرد ؟

به نظر شما ، مجازات کسی که می خواسته رهبر جامعه اسلامی را به قتل برساند چیست ؟

پیامبر به زینبِ یهودی می گوید : «من از گناه تو گذشتم اما تو یکی از یاران مرا به قتل رسانده ای ، من تو را تحویل فرزندان او می دهم تا هر تصمیمی که داشته باشند انجام بدهند» . ۱۱

آری ، پیامبر از گناه این زن می گذرد .

در کجای دنیا می توانید چنین مهربانی و عطوفتی را ببینید ؟

زینبِ یهودی ، تحویل فرزندانِ بشر داده می شود ، آنها تصمیم می گیرند تا انتقام پدر را از این زن بگیرند .

کم کم اثر سمّ در بدن پیامبر آشکار می شود و همین امر باعث نگرانی یارانش شده است . ۱۲

به راستی آیا پیامبر شفا پیدا خواهد کرد ؟

وقتی دین خدا کامل می شود

ماه رمضان فرا می رسد ، هر سال پیامبر ، فقط دهه آخر این ماه در مسجد اعتکاف می کرد ، اما امسال ، دهه دوم و دهه سوم را در مسجد اعتکاف می کند .

هنوز پیامبر احکام حج را برای مسلمانان بیان نکرده است ، برای همین ، آن حضرت تصمیم گرفته تا به سوی مکه سفر کند و مراسم حج ابراهیمی را انجام بدهد .

او می خواهد در این سفر با سنت های غلطی که مشرکین در آیین حج قرار داده اند مبارزه نماید و حج راستین را به همه آموزش دهد .

یکی از روزها پیامبر رو به مردم می کند و می فرماید : «نمی دانم آیا سال آینده شما را خواهم دید یا نه

آری ، سخن پیامبر بوی رفتن می دهد .

اکنون همه احکام اسلام از نماز ، روزه ، حج و زکات بیان شده اند و فقط امامت مانده است .

در راه بازگشت از مکه در غدیر خم ، پیامبر همه مردم را جمع می کند ، وقتی که صد و بیست هزار نفر منتظر شنیدن سخن او می شوند چنین می فرماید : «ای مردم ! چه زود است که من از میان شما بروم و دار فانی را وداع گویم» .

همه مسلمانان شروع به گریه نمودند .

آنگاه علی(ع) را به سوی خود فرا خوانده و دست او را بلند نمود و فرمود : «هر کس من مولای او هستم ، این علی مولای اوست» . ۱۴.

سپس دستور می دهد تا خیمه ای برای علی(ع) نصب کنند و مردم گروه گروه با او بیعت کنند .

آری ، اکنون دیگر دین با ولایت علی(ع) کامل شده است و این آیه قرآن معنی پیدا کرده است : «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ: امروز دین شما را برای شما کامل کردم» . ۱۵.

اکنون پیامبر خوشحال است که وظیفه خود را به خوبی انجام داده است و همه دستورات و احکام اسلام را برای مردم گفته است .

من آماده پرواز شده ام

پیامبر به مدینه برمی گردد ، ماه محرم فرا می رسد .

آن غذای سمی که زینب یهودی برای پیامبر آورده بود باعث شده است که حال پیامبر روز به روز بدتر شود .

چند روزی است که پیامبر در بستر بیماری قرار گرفته است .

امروز بیست و هشتم محرم است ، عده ای از یاران پیامبر به خانه ایشان آمده اند تا آن حضرت را ببینند .

پیامبر می خواهد یاران خود را از نظر روحی آماده

کند برای همین به آنان می فهماند که به زودی سفر آخرت او فرا خواهد رسید .

همه یاران پیامبر اشک می ریزند ، آنها فکر می کنند چگونه دوری کسی را تحمّل کنند که برای آنها همچون پدری مهربان بوده است .

پیامبر رو به آنان می کند و می گوید : «من شما را به تقوی سفارش می کنم و از شما می خواهم در این دنیا به دنبال ریاست طلبی نباشید ، به راستی که لحظه مرگ من ، بسیار نزدیک است و من به زودی به دیدار خدا می روم» . ۱۶.

آن مرد را می بینی که کنار پیامبر نشسته است ؟ او عمّار پسر یاسر می باشد ، سولی در ذهن او نقش بسته است ، او نمی داند آیا سول خود را بپرسد یا نه .

سرانجام او خجالت را کنار می گذارد و می گوید : «ای رسول خدا ، پدر و مادرم فدای شما ! چه کسی شما را غسل خواهد داد و کفن خواهد نمود ؟» .

پیامبر از این سؤال او خیلی خوشحال می شود و در جواب می گوید : «بدانید که برادرم ، علی ، پیکر مرا غسل خواهد داد و فرشتگان او را یاری خواهند نمود» . ۱۷.

آری ، باید مردم بدانند که علی(ع)، در زندگانی پیامبر و حتی بعد از مرگ او ، نزدیکترین شخص به پیامبر است .

پیامبر رو به علی(ع) می کند و می فرماید : «ای علی ، وقتی که مرگ من فرا برسد جسمم را غسل داده و کفن نما و در آن لحظه ، فرشتگان ، فوج فوج برای خواندن نماز بر من حاضر خواهند شد ، جبرئیل ، میکائیل و اسرافیل خواهند آمد ، تمام اهل آسمان ها بر من نماز

آری ، امروز ، پیامبر دیگر سخن از رفتن خویش به میان می آورد ، همه فهمیده اند که پیامبر از این بیماری شفا نخواهد یافت

پدر این اُمّت کیست ؟

امروز ، نهم ماه صفر (سال یازدهم هجری) است و پیامبر ، بلال را می فرستد تا از علی(ع) می خواهد که به منزل پیامبر بیاید .

بلال به سوی خانه علی(ع) می رود و به او خبر می دهد که پیامبر می خواهد او را ببیند .

اکنون علی(ع) کنار پیامبر نشسته است و پیامبر با او سخن می گوید :

علی جان ! اکنون جبرئیل نزد من بود و از طرف خداوند نامه ای را برای من آورده است .

در آن نامه چه نوشته شده است ؟

در این نامه آمده است که من تو را نزد مردم بفرستم تا پیامی را برای مردم بازگو کنی .

من آماده ام تا این مأموریت را انجام دهم .

پیامبر پیام را به علی(ع) می گوید تا برای مردم بیان کند . ۱۹.

بلال به همه مردم خبر می دهد تا در مسجد جمع شوند .

علی(ع) وارد مسجد می شود و روی پله آخر منبر می ایستد و این چنین می گوید : «پیامبر مرا نزد شما فرستاده است تا این سه

پیام را برای شما بگویم : هر کس اجر و مزد دیگران را ندهد ، لعنت خدا بر او باد ، هر کس از مولای خود اطاعت نکند ،

لعنت خدا بر او باد ، هر کس عاق پدر و مادرش شود ، لعنت خدا بر او باد» . ۲۰.

در این هنگام ، یکی از جا برمی خیزد و رو به علی(ع) می کند و می گوید : «آیا این پیام تفسیر و شرحی هم دارد ؟» .

علی(ع)

جواب می دهد: «خدا و رسول خدا بر تفسیر آن آگاهی بیشتری دارند».

عده ای از مردم به سوی خانه پیامبر حرکت می کنند و بعد از عرض سلام، نزد آن حضرت می نشینند.

یکی از آنها رو به پیامبر می کند و می گوید: «ای رسول خدا، آیا آنچه علی برای ما گفت تفسیری هم دارد؟».

دوست خوبم! آیا می خواهی جواب پیامبر را بشنوی؟

پیامبر فرمود: «من علی را فرستادم تا سه پیام را در میان شما اعلام کند: پیام اول این بود: هر کس اجر کسی را ندهد، لعنت خدا بر او باد»، خداوند محبت و دوستی خاندانم را مزد رسالت من قرار داده است، پس هر کس اجر مرا ندهد و با خاندانم مهربان نباشد، لعنت خدا بر او باد. پیام دوم این بود: هر کس از مولای خود اطاعت نکند، لعنت خدا بر او باد، بدانید که هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست و هر کس که از علی اطاعت نکند، لعنت خدا بر او باد. پیام سوم این بود: هر کس عاق پدر و مادرش شود، لعنت خدا بر او باد»، بدانید که من و علی، پدران این امت هستیم، هر کس که عاق ما شود، لعنت خدا بر او باد». ۲۱.

اکنون دیگر همه می فهمند منظور پیامبر از آن پیام مهم چه بوده است.

من چگونه پیامبری بودم؟

چند روزی می گذرد، آثار بیماری در بدن پیامبر آشکار می شود.

اکنون، پیامبر بلال را به حضور می طلبد و از او می خواهد که به مردم

خبر بدهد تا در مسجد جمع بشوند .

خبر در شهر می پیچد که پیامبر می خواهد برای مردم سخن بگوید .

همه در مسجد جمع می شوند .

نگاه کن !

پیامبر دستمالی بر سر خود بسته است و آرام آرام وارد مسجد می شود .

او بالای منبر می رود و چنین می گوید : «یاران من ! از شما سؤالی دارم : من چگونه پیامبری برای شما بودم ؟ آیا همراه و همگام شما در صف اول جبهه ها جنگ نکردم ؟ شما با چشم خود دیدید که چگونه در جنگ ها چهره ام خونین می شد . آیا به یاد دارید که از شدت گرسنگی ، سنگ بر شکم خود می بستم ؟» .

همه یک صدا جواب می دهند : «خدا تو را جزای خیر دهد که برای ما زحمت بسیار کشیدی» . ۲۲ .

پیامبر رو به آنها می کند و می گوید : «یاران من ! به زودی من از میان شما می روم ، اکنون از شما می خواهم هر کس حقی نزد من دارد برخیزد و آن را طلب کند» . ۲۳ .

همه به گریه می افتند ، پیامبر دارد از امت خود حلاوت می طلبد .

یک نفر از میان جمعیت بلند می شود و می گوید : «ای رسول خدا ، وقتی من می خواستم ازدواج کنم وعده دادی که به من مقداری پول بدهی ، اکنون من ازدواج کرده ام» .

پیامبر دستور می دهد تا هر چه زودتر آن پول را به او بدهند . ۲۴ .

پیامبر هنوز بالای منبر نشسته است ، آیا کس دیگری هم هست که حقی بر پیامبر داشته باشد ؟

در میان جمعیت ، یک نفر را می بینم که در درون خود غوغایی دارد ، او در فکر است چه کند ، عرق سردی بر چهره او نشسته است

آیا او را می شناسی ؟ او عکاشه است .

او سرانجام تصمیم خود را می گیرد ، از جا برمی خیزد و می گوید : «ای رسول خدا ! پدر و مادرم فدای شما ، وقتی از سفر طائف برمی گشتی ، من از کنار شما رد می شدم ، شما سوار بر شتر بودید و عصای شما از دست شما افتاد و به من خورد» .

سخن مرد هنوز تمام نشده است ، پیامبر رو به بلال می کند و می گوید : «ای بلال ، به خانه دخترم فاطمه برو و عصای مرا بگیر و بیا» .

بلال از مسجد خارج می شود اما دست روی سر خود دارد و اشک می ریزد ، او با خود می گوید : «چه کسی دلش طاقت می آورد که پیامبر را در این حال بیماری قصاص کند ؟» .

بلال به سوی خانه حضرت فاطمه (س) می رود و در خانه را می زند .

حضرت فاطمه (س) در را باز می کند و بلال ، عصای پیامبر را می طلبد .

فاطمه می داند که پیامبر ، این عصای خود را فقط در هنگام سفر همراه خود می برد ، او تعجب می کند رو به بلال می کند و می گوید :

چه شده است که پیامبر عصای خود را می طلبد ؟

پیامبر می خواهد این عصا را به عکاشه بدهد تا او را قصاص کند .

بلال عصا را می گیرد و به سوی مسجد می رود .

همه مردم در مسجد منتظرند ، آنها با تعجب به عکاشه نگاه می کنند ، بلال با عصا وارد مسجد می شود و به سوی منبر می رود و عصا را به پیامبر می دهد .

پیامبر از منبر پایین می آید ، عکاشه را صدا می زند و عصا را به دست او

می دهد و از او می خواهد تا او را قصاص کند .

صدایی در فضای مسجد طنین می اندازد : «ای عَکَّاشه ، من نمی توانم بینم که تو پیامبر را با این عصا بزنی ، بیا و به جای زدن پیامبر ، صد بار بر بدن من بزن» .

دوست خوبم!

دوست آیا او را شناختی ؟ او مولای ما علی (ع) است .

عَکَّاشه نگاهی به اشک چشم علی (ع) می کند و به فکر فرو می رود ، اما سکوت او به طول می کشد .

پیامبر رو به او می کند و می گوید : «من آماده ام تا مرا قصاص کنی» .

عصا در دست عَکَّاشه است ، او جلو می رود ، همه مردم گریه می کنند .

ناگهان عَکَّاشه عصا را بر روی زمین می اندازد و می گوید : «پدر و مادرم به فدایت ، آخر من چگونه شما را قصاص کنم ؟» .

آنگاه او پیامبر را می بوسد و می گوید : «ای رسول خدا ، من از حقّ خود گذشتم به آن امید که در روز قیامت ، خدا از گناهان من در گذرد» .

پیامبر به او نگاهی می کند و لبخندی می زند و سپس رو به مردم می کند و می گوید : «ای مردم ، هر کس می خواهد همنشین مرا در بهشت ببیند به عَکَّاشه نگاه کند» .

اکنون مردم به گرد او جمع می شوند و صورت او را می بوسند و به او می گویند : «خوشا به حالت که مقامی بس بزرگ را برای خود خریداری کردی» .

آری ، عَکَّاشه در بهشت همنشین پیامبر خواهد بود .

انگار او از همان لحظه اول ، هم تصمیم نداشت پیامبر را قصاص کند بلکه همه اینها ، بهانه بود تا در دل

دوست، راهی پیدا کند ۲۵.

پیش به سوی سپاه اُسامه

به پیامبر خبر می رسد که نیروهای کشور روم قصد حمله به مدینه را دارند .

برای همین ، او اُسامه را به عنوان فرمانده سپاه اسلام مشخص می کند و به او دستور می دهد تا اردوگاه خود را در جُرف بر پا کند و از مسلمانان می خواهد تا به اردوگاه جُرف بپیوندند ۲۶.

اردوگاه جُرف ، حدود شش کیلومتر با مدینه فاصله دارد و اُسامه در آنجا اردوگاه نظامی خود را بر پا می کند و مسلمانان به آن اردوگاه می روند ۲۷.

پیامبر تأکید زیادی دارد تا سپاه اُسامه هر چه سریعتر به سوی مرزهای روم حرکت کنند .

آری ، پیامبر می داند که عده ای ریاست طلب برای تصرف حکومت و خلافت ، نقشه هایی کشیده اند .

آن حضرت می خواهد تا این افراد فرصت طلب ، از شهر مدینه دور باشند و نتوانند در راه استقرار جانشینی علی(ع) توطئه ای بکنند ۲۸.

به هر حال ، مسلمانان در جُرف اردو زده اند ، اما دسیسه هایی در کار است که سپاه اسلام به سوی مرزهای روم حرکت نکند .

عده ای منتظر هستند تا پیامبر چشم از این دنیا ببندد و آنها نقشه های خود را برای رسیدن به ریاست عملی کنند .

آیا ریاست چند روزه دنیا، ارزش آن را دارد که برای رسیدن به آن ، اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف کنند ؟

پیامبر همه برنامه های خود را به گونه ای انجام داده است که علی(ع) بعد از او به عنوان رهبر جامعه اسلامی مطرح باشد و البته این به امر خدا می باشد .

عیادت از پیامبر مهربانی ها

آن خانم کیست که به سوی خانه پیامبر می رود ؟

آیا او را شناختی ؟ او مادر بشر است ، مادر همان کسی که یک سال

قبل ، با خوردن غذای مسموم ، شهید شد .

مادرِ بَشْر ، اکنون نگران حال پیامبر شده است و می خواهد پیامبر را عیادت کند .

او وارد اتاق پیامبر می شود و پیامبر را در بستر بیماری می بیند .

رنگ پیامبر زرد شده و تب او بسیار شدید است .

مادرِ بَشْر به پیامبر سلام می کند و می گوید : «ای رسول خدا ، تا به حال ندیدم کسی این گونه ، دچار تب شده باشد» .

پیامبر رو به مادرِ بَشْر می کند و می فرماید : «این اثر آن سمی است که زن یهودی در غذای ما قرار داده بود و فرزند تو هم به

دلیل همان سم شهید شد» . ۲۹

مادرِ بَشْر تا به یاد فرزندش می افتد اشک در چشمانش حلقه می زند ، اگر در آن روز ، زینب یهودی چنین دسیسه ای نمی

کرد الان بَشْر زنده بود ، اگر او در آن غذا سم نمی ریخت الان پیامبر سالم بود .

اما اکنون دیگر کاری نمی توان کرد ، سم در بدن پیامبر اثر کرده و بدن آن حضرت را ضعیف و بیمار نموده است .

آری ، خداوند می خواهد مرگ پیامبر ، مرگ طبیعی نباشد ، پیامبر همه خوبی های این دنیا را در خود جمع کرده و شهادت ،

آخرین کمالی است که نصیب پیامبر می شود .

اکنون ، پیامبر آغوش خود را به روی شهادت باز نموده است .

پیش به سوی مدینه

امشب شب چهارشنبه است ، فردا بیست و سوم ماه صفر است ، صدای اذان مغرب به گوش می رسد و مردم در مسجد منتظر

آمدن پیامبر هستند تا نماز را با آن حضرت بخوانند .

اما هر چه صبر می کنند از پیامبر خبری نمی شود ، گویا حال پیامبر

بدتر شده است .

علی(ع) به مسجد می آید و در محراب می ایستد و مردم پشت سر او نماز می خوانند . ۳۰

آری ، علی(ع) جانشین پیامبر است ، همه با او در غدیر خُم بیعت کرده اند .

حتما عایشه را می شناسی ؟

او یکی از همسران پیامبر و دختر ابوبکر است .

ابوبکر الان در اردوگاه اُسامه می باشد ، وقتی که او می خواست از مدینه برود نزد دختر خود ، عایشه رفت و به او گفت : «من به دستور پیامبر به جهاد می روم ، اگر یک وقت دیدی که بیماری پیامبر بدتر از این شد به من خبر بده تا من بیایم و یک بار دیگر پیامبر را بینم» .

اکنون ، عایشه پیکی را به سوی اردوگاه اُسامه می فرستد تا به پدرش خبر دهد که هر چه زودتر به مدینه بازگردد چرا که بیماری پیامبر سخت شده است .

هوا تاریک است و اسب سواری از مدینه به سوی اردوگاه اُسامه به پیش می رود .

وقتی او به اردوگاه می رسد سراغ خیمه ابوبکر را می گیرد .

او وارد خیمه می شود و می بیند که در خیمه ابوبکر ، شخص دیگری هم نشسته است .

پیکی عایشه به ابوبکر می گوید :

من سخنی محرمانه برایت آورده ام .

خوب ، بگو بدانم چه خبری آورده ای ؟

باید مجلس خلوت باشد .

سخنت را بگو ، اینجا که کسی غیر از عُمَر [بن خطّاب] نیست ، مگر نمی دانی که او مثل برادر نزد من عزیز است ، ما با هم عقد برادری خوانده ایم .

من از مدینه می آیم ، عایشه مرا فرستاده تا به تو خبر بدهم که دیگر امیدی به شفای پیامبر نیست و او

برای نماز مغرب به مسجد نیامده است ، هر چه زودتر خود را به مدینه برسان!

عمر تا این سخن را می شنود از جا برمی خیزد و رو به ابوبکر می کند و می گوید : «برخیز ، ما باید هر چه سریعتر خود را به مدینه برسانیم».

عمر و ابوبکر در این نیمه شب به سوی مدینه حرکت می کنند .

آنها در دل بیابان با سرعت به پیش می تازند چون می خواهند قبل از اذان صبح خود را به شهر برسانند . ۳۱.

دوست خوبم! آیا شما می دانید چرا این دو نفر با این عجله به سوی مدینه می روند ؟

مگر چه کار مهمی در مدینه دارند که می خواهند قبل از اذان صبح به مدینه برسند ؟

فتنه های سیاه می آیند

شب از نیمه گذشته است و پیامبر در بستر استراحت می کند .

ناگهان پیامبر از خواب بیدار می شوند ، خدای من ! چرا پیامبر این قدر نگران است ؟

او دستور می دهد تا چند نفر از یارانش نزد او بیایند ، علی (ع) و چند نفر دیگر حاضر می شوند .

پیامبر از آنان می خواهد تا او را به سوی قبرستان بقیع ببرند .

همه تعجب می کنند ، پیامبر در این نیمه شب و با این حال بیماری ، برای چه می خواهد به بقیع برود ؟

آنها از پیامبر سؤال می کنند : « چه شده است که الان می خواهید به بقیع بروید ؟ » .

پیامبر در جواب آنها می فرماید : «خدا از من خواسته است که به دیدار اهل بقیع بروم» . ۳۲.

نگاه کن ، پیامبر دست در دست علی (ع) گذاشته و آرام آرام به سوی بقیع می رود !

همسایه ها متوجه می شوند ، آنها با خود می گویند: پیامبر در این نیمه شب به کجا می رود ؟

همسفر خوبم

! آیا تو هم همراه پیامبر می آیی؟

پیامبر به بقیع می رسد و چنین می گوید: «سلام بر شما که در این قبرها آرمیده اید».

پیامبر مدّت زیادی در بقیع می ماند و برای اهل آن استغفار می کند.

آنگاه رو به یاران خود می کند و چنین می گوید: «آگاه باشید فتنه ها همچون شب های تاریک به سوی شما می آیند». ۳۳.

چون سخن پیامبر به اینجا می رسد سکوت می کند، گویا او می خواهد سخن های دیگری هم بگوید اما صلاح نمی بیند.

به راستی این فتنه ها چه هستند که در این دل شب به سوی مدینه می آیند؟

هیچ کس خبر ندارد که دو نفر از اردوگاه اُسامه جدا شده اند و دارند به سوی مدینه می آیند.

این دو نفر می آیند که پیامبر را ببینند، آنها دلشان برای پیامبر تنگ شده است، آیا ارتباطی بین حرکت این دو نفر به سوی مدینه و این سخن پیامبر وجود دارد؟

نمی دانم، فقط می دانم که پیامبر خیلی نگران است، من تا به حال پیامبر را این چنین مضطرب ندیده بودم.

به راستی فردا چه خواهد شد، امشب پیامبر نگران حوادث فرداست.

فردا چه حادثی در این شهر روی خواهد داد که پیامبر را این قدر نگران کرده است؟

فردا نقطه عطف تاریخ است! با طلوع فجر روز چهارشنبه، خورشیدِ مظلومیت عزیزان خدا طلوع می کند.

شاید با خود بگویی که تو از کجا این چیزها را می دانی؟

عزیز من، یک بار دیگر به صورت پیامبر نگاه کن، ببین چقدر نگران است!

به آن طرف شهر هم نگاه کن، ورودی شهر مدینه را می گویم.

درست است، در این تاریکی

نمی توانی چیزی را ببینی .

اما آن دو نفر همین الان وارد شهر مدینه شدند .

همان دو نفری که پیامبر با چه زحمتی آنها را از شهر مدینه دور کرده بود ، اما آنها به مدینه بازگشته اند .

اکنون پیامبر رو به علی(ع) می کند و می فرماید : «جبرئیل هر سال یکبار قرآن را بر من عرضه می کرد اما امسال دو بار قرآن را بر من عرضه نمود و این نشانه آن است که دیگر مرگ من نزدیک است ، ای علی ، خداوند انتخاب زندگی جاودان دنیا و دیدار خودش را در اختیار من گذاشت و من دیدار او را انتخاب نمودم» . ۳۴

اشک از چشم علی(ع) جاری می شود و حاضران نیز با شنیدن صدای گریه علی(ع) ، به گریه می افتند .

اکنون پیامبر به سوی خانه خود برمی گردد .

اما آیا وقتی فردا فرا برسد کسی به این سخنان پیامبر فکر خواهد نمود ؟

آیا مردم خواهند فهمید که منظور پیامبر از فتنه هایی که به سوی مدینه می آیند چه بوده است ؟ خدا کند مردم پیام رسول خدا را خوب درک کنند .

شما در مدینه چه می کنید ؟

پیامبر به خانه خود می رود و مردم هم متفرق می شوند ، ساعتی می گذرد .

الله اکبر ! الله اکبر !

این صدای اذان بلال است که در شهر مدینه طنین انداخته است .

مردم ، کم کم به سوی مسجد می شتابند تا نماز صبح را پشت سر پیامبر بخوانند .

آمدن پیامبر به طول می کشد ، به راستی آیا پیامبر برای خواندن نماز خواهد آمد ؟

اما گویا تب پیامبر بسیار شدید شده است ، او نمی تواند به مسجد بیاید . ۳۵

ناگهان ابوبکر وارد مسجد می شود ، همه تعجب می کنند که او

در اینجا چه می کند؟

مگر پیامبر به او دستور نداده بود که همراه سپاه اُسامه به سوی مرزهای روم برود؟! او برای چه به مدینه برگشته است؟

نگاه کن!

ابوبکر به سوی محراب می رود و در جایگاه پیامبر می ایستد و رو به مردم می کند و می گوید: «ای مردم، پیامبر نمی تواند برای نماز به مسجد بیاید، برای همین مرا فرستاده است تا نماز بخوانم».

عُمَر هم کنار ابوبکر ایستاده و مواظب است که کسی اعتراضی نکند. ۳۶

بلال از جا برمی خیزد و به مردم می گوید: «لحظه ای درنگ کنید تا من بروم و از پیامبر سَوَّل کنم که آیا او ابوبکر را برای نماز فرستاده است؟».

آخر همه می دانند که جانشین پیامبر، علی(ع) می باشد، او در این مدّت، بارها به جای پیامبر نماز خوانده است، اما ابوبکر که تا به حال سابقه نداشته است به جای پیامبر نماز بخواند.

بلال به سوی خانه پیامبر می رود و در می زند، فضل بن عَبَّاس (پسر عموی پیامبر) در را باز می کند:

چه شده است، بلال!

می خواهم بدانم آیا پیامبر، ابوبکر را برای نماز فرستاده است؟

ابوبکر که الآن در خارج از مدینه در لشکر اُسامه است.

نه، او اکنون در محراب پیامبر ایستاده است و می خواهد به جای پیامبر نماز بخواند.

فضل بن عَبَّاس تعجب می کند با سرعت نزد پیامبر می رود.

نگاه کن!

علی(ع) سر پیامبر را در سینه گرفته است، گویا حال پیامبر بدتر شده است.

بلال جریان را برای پیامبر بیان می کند، پیامبر تا این مطلب را می شنود می فرماید: «مرا بلند

کنید و به مسجد ببرید» .

آن حضرت ، دستمالی را به سر خود می بندد و با کمک علی(ع) و فضل بن عباس به سوی مسجد می رود .

نگاه کن !

ابوبکر در محراب ایستاده است و عده ای هم پشت سر او نماز می خوانند ، عمر هم کنار او ایستاده و مواظب اوست .

در طرف دیگر مسجد ، عده زیادی ایستاده اند و نمی دانند چه کنند .

پیامبر وارد مسجد می شود و به سوی محراب می رود و با دست اشاره می کند و ابوبکر به کنار می رود .

پیامبر نمی تواند روی پای خود بایستد ، برای همین می نشیند و نماز را به صورت نشسته از ابتدا می خواند . ۳۷

بعد از نماز ، پیامبر رو به ابوبکر می کند و می فرماید : «مگر من به شما نگفته بودم که به سپاه اُسامه بیوندید ؟ چرا از دستور من سرپیچی کردید و به مدینه باز گشتید ؟» .

ابوبکر در جواب می گوید : «من به اردوگاه اُسامه رفته بودم اما چون شنیدم حال شما بدتر شده است با خود گفتم بیایم و یک بار دیگر شما را بینم» .

پیامبر رو به آنها می کند و می فرماید : «هر چه سریعتر به سپاه اُسامه ملحق شوید و به سوی روم حرکت کنید ، بار خدایا ! هر کس را که از سپاه اُسامه تخلف کند ، لعنت کن» . ۳۸

سپس پیامبر به خانه خود برمی گردد .

ابوبکر تصمیم می گیرد تا به سوی اردوگاه اُسامه حرکت کند اما عمر نزد او می آید و با او سخن می گوید .

خدا کند ابوبکر سخن عمر را قبول نکند !

اما نمی دانم چه سخنانی به ابوبکر می گوید که او را از تصمیم خود منصرف می کند . ۳۹

چرا پیامبر بی عدالتی می کند ؟

پیامبر به

خانه همسرش ، اُمّ سَلَمَه می رود و در بستر قرار می گیرد .

حتما نام اُمّ سَلَمَه را شنیده ای ، همان خانمی که عشق حضرت زهرا(س) را به سینه دارد و همواره مدافع علی(ع) بوده است .

همان کسی که آیه تطهیر در خانه او نازل شد ، یادش به خیر ! آن روزی که پیامبر در خانه او بود ، رو به او کرد و فرمود : «اُمّ سَلَمَه ! برو و از علی و فاطمه و حسن و حسین بخواه تا به اینجا بیایند» . ۴۰

اُمّ سَلَمَه از جای خود بلند شد و به دنبال آنها رفت ، وقتی آنها وارد خانه شدند پیامبر به احترام آنها از جا برخاست و آنها را کنار خود نشاند .

بعد پیامبر دست راست خود را باز کرد و علی(ع) را در آغوش خود گرفت و دست چپ خود را باز نمود و حسن(ع) را در آغوش گرفت ، حسین(ع) هم آمد و دست خود را در گردن پیامبر انداخت و روی سینه پیامبر قرار گرفت و فاطمه(س) هم روبروی پیامبر نشست ، پیامبر نگاهی به آسمان کرد و چنین فرمود : «بار خدایا ! اینها ، خاندان من هستند ، از تو می خواهم تا آنان را از هر بدی پاک گردانی» . ۴۱

و آنگاه ، جبرئیل فرود آمد و آیه تطهیر نازل شد : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: خداوند چنین می خواهد که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید» . ۴۲

آری ، اُمّ سَلَمَه همواره حکایت نازل شدن این آیه را برای مردم بیان کرده و عشق و محبت خود را به خاندان پیامبر

نشان داده است .

به هر حال ، پیامبر تشخیص داده است تا در این روزهای آخر زندگی خود، در خانه اُمّ سلّمه باشد زیرا در این صورت دخترش ، حضرت فاطمه(س) به راحتی می تواند نزد او بیاید .

اما در خارج از شهر مدینه دسیسه ای در حال شکل گیری است .

عده ای در فکر این هستند که هر طور هست پیامبر را به خانه عایشه منتقل کنند تا بتوانند همه چیز را زیر نظر داشته باشند .

در سرتاسر مدینه خبری دهان به دهان می گردد که چرا پیامبر ، میان همسران خود به عدالت رفتار نمی کند ؟

مگر خدا در قرآن نگفته است که باید میان همسران با عدالت رفتار کرد ، چرا پیامبر به خانه عایشه نمی رود ؟

و سرانجام موفق می شوند و پیامبر تصمیم می گیرد برای اینکه دیگر حرف های ناروای آنها ادامه پیدا نکند به خانه عایشه برود .

پیامبر نمی تواند راه برود ، چند نفر او را در حالی که در عبا قرار داده اند به خانه عایشه می برند .

اگر پیامبر می خواست می توانست به زحمت یک قدم بردارد ، اما پیامبر این کار را نمی کند .

نمی دانم معنی حرف مرا دانستی یا نه ، تاریخ شهادت می دهد که پیامبر را در حالی که داخل عبا بود به خانه عایشه بردند
۴۳.

یعنی پیامبر با پای خود به خانه عایشه نرفت !

وقتی که پیامبر را به خانه عایشه می برند عده زیادی خوشحال می شوند ، همان کسانی که از لشکر اُسامه جدا شده اند ، طراح اصلی این نقشه بوده اند ، آنها آمده اند تا فتنه ای سیاه را در این شهر رقم بزنند .

من می خواهم برادرم را ببینم !

پیامبر دلش برای برادرش علی(ع) تنگ شده است ، یک روز است

که پیامبر را به خانه عایشه آورده اند و او علی(ع) را ندیده است .

نمی دانم در طول این یک روز، علی(ع) چه حال و هوایی دارد ، او نیز دلش برای پیامبر تنگ شده است .

پیامبر نگاه به اطراف می کند ، کنار خود عایشه و چند نفر دیگر را می بیند ، اما دل پیامبر هوای دیدن علی(ع) را نموده است .

پیامبر نگاهی به عایشه می کند و می گوید : «من می خواهم برادر عزیزم را بینم» .

عایشه به سرعت از جا برمی خیزد و به دنبال پدرش ابوبکر می رود .

او به پدر می گوید : «هر چه زودتر نزد پیامبر بیا که او تو را می طلبد» .

ابوبکر وارد اتاق می شود و نزد پیامبر می رود و کنار او می نشیند .

پیامبر چشمان خود را باز می کند ، او ابوبکر را کنار خود می بیند ، برای همین پیامبر سر خود را برمی گرداند .

در این میان ، عُمَر از راه می رسد ، ابوبکر به او می گوید : «تو نزد پیامبر بیا ، اگر پیامبر با تو سخن بگوید فضیلت خوبی برایت خواهد بود ، زیرا در این صورت بر همه معلوم می شود تو برادر پیامبر هستی !» .

عُمَر به کنار بستر پیامبر می رود ، پیامبر به او نگاهی می کند و روی خود را برمی گرداند .

در این میان ، امّ سَلَمَه که برای دیدن پیامبر آمده است صدای پیامبر را می شنود که می فرماید : «بگوئید برادرم بیاید ، من می خواهم او را بینم» .

امّ سَلَمَه می داند منظور پیامبر کیست ، برای همین از جا برمی خیزد . ۴۴

آری ، پیامبر می خواهد علی(ع) را بیند ، او دلش هوای دیدن یار مهربانش را نموده است .

امّ سَلَمَه از

خانه بیرون می آید ، علی(ع) را در میان کوچه می بیند و به او خبر می دهد که پیامبر سراغ او را می گیرد .

علی(ع) با عجله به دیدار پیامبر می آید .

همین که چشم پیامبر به او می افتد گل لبخند بر صورتش می شکفتد و صدا می زند : «علی جان ! نزدم بیا» . ۴۵.

علی(ع) به کنار پیامبر می رود و سر پیامبر را به سینه می گیرد و پیامبر دست در دست علی(ع) می گذارد .

پیامبر نگاهی به اطرافیان خود می کند و از همه می خواهد تا اتاق را ترک کنند .

آری ، پیامبر می خواهد با علی(ع) تنها باشد . ۴۶.

پیامبر با علی(ع) شروع به سخن گفتن می کند ، و این سخن گفتن ، مدت زیادی طول می کشد .

پیامبر ، هزار در علم را به علی(ع) یاد می دهد که از هر دری ، هزار در دیگر باز می شود .

اکنون ، علی(ع) یک میلیون در علم را از پیامبر فرا گرفته است . ۴۷.

آری ، پیامبر شهر علم است و علی(ع) دروازه این شهر است هر کس خواهان این علم است باید آن را از علی(ع) یاد بگیرد

۴۸.

نگاه کن !

علی(ع) با پیامبر خداحافظی می کند و از اتاق بیرون می آید .

همه به گرد او جمع می شوند و از او سؤال می کنند که پیامبر به او چه گفته است .

او فقط به آنها می گوید که پیامبر یک میلیون در علم را به من یاد داده است .

آری ، این سخنان ، سر رسول خداست که علی(ع) به کسی نخواهد گفت . ۴۹.

در حسرت یک قلم مانده ام

مسلمانان یکی پس از دیگری به مدینه باز می گردند .

امروز روز پنج شنبه ، بیست و چهارم صفر است ، حدود سی نفر از مسلمانان در خانه پیامبر

جمع شده اند . ۵۰

آنها برای عیادت پیامبر آمده اند ، خیلی از آنها اشک حسرت می ریزند و از این که قدر این پیامبر مهربانی ها را ندانستند ، غصه می خورند .

پیامبر رو به یاران خود می کند و می فرماید : «برای من قلم و دوات بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که هرگز گمراه نشوید» .

یک نفر بلند می شود تا قلم و کاغذی بیاورد که ناگهان صدایی همه را حیران می کند : «بنشین ! این مرد هذیان می گوید ، قرآن ما را بس است» .

خدایا! من چه شنیدم ؟ این کیست که این چنین سخن می گوید ؟

سخن او ادامه پیدا می کند : «بیماری بر این مرد غلبه کرده است ، مگر شما قرآن ندارید ؟ دیگر برای چه می خواهید پیامبر برایتان چیزی بنویسد ؟» . ۵۱

خوب نگاه می کنم ، می خواهم گوینده این سخن را بشناسم .

او عُمَر است که چنین سخن می گوید . ۵۲

دوست خوبم !

مگر قرآن همواره به مسلمانان تأکید نکرده است که به سخنان پیامبر گوش فرا دهند ؟ مگر قرآن نمی گوید که سخنان پیامبر از وحی آسمانی است و او از پیش خود هرگز سخنی نمی گوید ؟

چرا عُمَر نسبت هذیان و یاوه گویی به پیامبر می دهد ؟

در این میان چند نفر با سخن عُمَر مخالفت می کنند ، آنها می گویند : «بگذارید برویم قلم و دوات بیاوریم تا پیامبر مطلب خود را بنویسد» .

آری ، این آخرین خواسته پیامبر است . پیامبری که برای این مردم از جان ، مایه گذاشته است ، او برای هدایت ما تلاش های زیادی انجام داده است ، آیا درست است که ما آخرین آرزوی پیامبر را عملی نکنیم ؟

مگر او از ما چه می خواهد ؟

قلم و دوات می خواهد تا مطلبی را برای ما به یادگار بگذارد. ۵۳.

سر و صدا بلند می شود ، عدّه ای موافق هستند و عدّه ای مخالف. ۵۴.

همسفر خوبم ! تو که خود می دانی اینجا خانه عایشه است ، در این خانه ، همه چیز زیر نظر عدّه خاصی است ، همه آنها فریاد می زنند : «سخن همان است که عُمَر گفت». ۵۵.

آری ، حزب خاصی ، کنترل همه چیز را به دست گرفته اند ، آنها با هر چه که به نفع حزب و گروه آنها نباشد مخالفت می کنند .

اینان پیامبر را به خانه عایشه آورده اند تا مانع آن شوند که پیامبر سخنان مهمّ خود را در نوشته ای به یادگار بگذارد.

چون برای حکومت و ریاست خواب های خوشی دیده اند !

من بر تعجبم افزوده می شود ، هنوز پیامبر زنده است ، او می خواهد سخنی را برای امت خود به یادگار بنویسد چرا اینان مخالفت می کنند ؟!

مگر عُمَر در این میان چه کاره است که باید به سخن او گوش فرا داد ؟

کنار بستر پیامبر آن قدر سر و صدا بلند می شود که صدا به بیرون اتاق هم می رسد .

یکی از همسران پیامبر (که فکر می کنم امّ سلمه باشد) وارد اتاق می شود .

چه خبر است ؟

پیامبر قلم و دواتی را می خواهد تا برای ما چیزی بنویسد اما عُمَر مخالفت می کند .

وای بر شما ، چرا به سخن پیامبر خود عمل نمی کنید ؟

سخن امّ سلمه غیرت عدّه ای را بیدار می کند : «آخر چرا نباید برای پیامبر قلم و دوات بیاوریم ؟».

ترس وجود عُمَر را فرا می گیرد ، او می ترسد که الان عدّه ای بروند و قلم و دوات را

بیاورند ، برای همین رو به ام سلمه می کند و فریاد می زند : «ساکت شو ، ای بی عقل !» ۵۶.

این صدا چنان با خشم و غضب است که همه مجلس را به سکوت می کشاند .

همه به یکدیگر نگاه می کنند ، آخر مگر نوشتن جرم است ؟! چرا هیچ کس چیزی نمی گوید ؟

پیامبر نگاهی به اطرافیان خود می کند ، به آنها چه بگوید ، آخر دیدی که عُمَر چگونه به ناموس پیامبر جسارت کرد ؟

همه ساکت شده اند ، عُمَر در آستانه در ایستاده است ، کسی حق ندارد برای آوردن قلم و دوات بلند شود .

فرشتگان همه در تعجب از این صحنه هستند ، کاش پیامبر سالم بود ، کاش خودش قدرت داشت و از جا بلند می شد .

یادت هست پیامبر وقتی به بقیع رفت به فتنه های سیاه اشاره کرد ، چه کسی باور می کرد این فتنه ها به این زودی ، مظلومیت پیامبر را رقم بزنند .

عُمَر می داند که پیامبر می خواهد چه نوشته ای را به یادگار بگذارد ، آری ، پیامبر می خواهد این بار ، در سندی مکتوب ، خلافت علی (ع) را مورد تأکید قرار دهد. ۵۷

اما عُمَر می خواهد هر طور شده است نگذارد پیامبر این کار را بکند .

آیا شما می دانید چرا ؟

عُمَر دلش برای اسلام بیش از پیامبر می سوزد !!

او می ترسد مردم رهبری علی (ع) را قبول نکنند ، آخر علی (ع) بسیار جوان است و برای همین بر این مردم سخت است که رهبری او را قبول کنند !

واقعا تعجب می کنم کسی که به خیال خودش ، این قدر دلش به حال اسلام می سوزد چگونه نسبت هذیان به پیامبر می دهد؟

آیا واقعا او می خواهد اسلام را حفظ کند یا

این که ...

نمی دانم ، من فقط نگاه به صورت پیامبر دوخته ام ، قطرات اشک را در چشم او می بینم .

او نگاهی به اطرافیان خود می کند و می فرماید : «از پیش من بروید ، دیگر نمی خواهم شما را بینم» . ۵۸.

مردم بلند می شوند و اتاق را ترک می کنند .

چند نفر از یاران پیامبر در آخرین لحظه نزد پیامبر می روند و آهسته به پیامبر می گویند : «ای رسول خدا ، آیا می خواهید برای شما قلم و دوات بیاوریم ؟» .

پیامبر نگاهی به آنها می کند و می فرماید : «من هنوز زنده ام و شما این گونه رفتار نمودید ، نه ، من دیگر به قلم و دوات نیاز ندارم فقط از شما می خواهم بعد از من با خاندانم مهربان باشید» . ۵۹.

و بار دیگر قطرات اشک از چشم پیامبر جاری می شود .

چرا پیامبر این سفارش را می کند ؟ آیا خطری خاندان پیامبر را تهدید می کند ؟

هر کس زیرک باشد می فهمد که بعد از پیامبر روزهای سختی در انتظار خاندان پیامبر خواهد بود .

آنانی که نسبت هذیان و یاوه گویی به پیامبر دادند حاضر هستند برای رسیدن به حکومت و ریاست ، دست به هر کاری بزنند
۶۰ .

هفت سطل آب بر من بریزید

امروز روز جمعه است ، مردم ، کم کم در مسجد جمع می شوند ، همه با خود فکر می کنند که آیا پیامبر به مسجد خواهد آمد ، آیا بار دیگر آنها خطبه او را خواهند شنید ؟

بیماری پیامبر سخت شده و تب او بسیار شدیدتر شده است ، سم در بدن او اثر نموده و رنگ او زرد شده است . ۶۱.

اما او دلش می خواهد تا آخرین سخنان خود را با مردم داشته باشد .

او از اطرافیان خود می خواهد

تا هفت سطل آب از چاه بکشند .

هفت سطل آب آماده می شود ، اکنون او دستور می دهد تا این آب ها را بر بدن او بریزند تا شاید از شدت تب کم شود . ۶۲.

تب پیامبر مقداری کم می شود ، اکنون او دستمالی می طلبد و آن را به سر خود می بندد .

او از علی(ع) و فضل بن عباس می خواهد تا زیر بغل او را گرفته و به مسجد ببرند .

مردم همه در مسجد منتظر هستند که ناگهان پیامبر را در آستانه در می بینند در حالی که پاهای او از شدت ضعف بر روی زمین کشیده می شود .

همه با دیدن این صحنه به گریه می افتند .

پیامبر به بالای منبر می رود و چنین می گوید : «خداوند یکی از بندگان خود را بین ماندن در دنیا و دیدارش مخیر نمود و آن بنده هم دیدار خدا را انتخاب نمود» . ۶۳.

همه مردم می فهمند که منظور پیامبر از آن بنده ، خودش است که به زودی به دیدار خدا خواهد شتافت .

صدای گریه و ناله مردم بلند می شود .

پیامبر ادامه می دهد : «من به زودی به دیدار خدای خویش خواهم رفت ، ای مردم ! بدانید که هیچ کس در این دنیا جاودانه نمی ماند و سرانجام همه انسان ها مرگ است ، من دو چیز گرانبها را برای شما به یادگار می گذارم» .

پیامبر سکوت می کند ، همه منتظر هستند تا ادامه سخن پیامبر را بشنوند .

یک نفر از میان جمعیت صدا می زند : «ای رسول خدا ، آن دو چیز گرانبها چه می باشد ؟» .

پیامبر در جواب می گوید : «آگاه باشید من قرآن و خاندان خود را در نزد شما به یادگار می گذارم . بدانید

هر کس خاندان مرا دوست داشته باشد خداوند نوری در روز قیامت به او می دهد و من کنار حوض کوثر در انتظار او خواهم بود . من از شما می خواهم تا نسبت به اهل بیت من نیکی کنید . ای مردم ، همه شما می دانید که من علی را به عنوان جانشین خود انتخاب نمودم ، مبادا از او جدا شوید ، مبادا با او دشمنی کنید که هر کس با علی دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است . مبادا بعد از من از دین خدا برگردید و به هوا و هوس خود عمل کنید . علی ، برادر من ، وارث من و جانشین من است ، او اولین کسی است که به من ایمان آورده است . علی ، نور هدایت شماست ، او حبل الله است ، او ریسمان محکم الهی است پس به این ریسمان چنگ زنیید و متفرق نشوید .»

آری ، پیامبر آنچه را لازم بود برای مردم بیان کرد ، بار دیگر مردم از زبان پیامبر ، فضائل علی(ع) را شنیدند . ۶۴

خانه دخترم ، خانه من است

خبری در شهر مدینه می پیچد : پیامبر می خواهد انصار را ببیند .

حتما می پرسی انصار چه کسانی هستند ؟

وقتی آزار و اذیت مشرکان مکه به اوج خود رسید ، مردم مدینه پیامبر را به شهر خود دعوت کردند .

پیامبر به مدینه آمد و این مردم بهترین یاران و همراهان او شدند و در هر موقعیتی با جان و دل از پیامبر دفاع می کردند ، برای همین ، آنان به انصار معروف شدند .

در این میان مسلمانان مکه ، کم کم به مدینه هجرت کردند و مهاجران نامیده

شدند .

امروز پیامبر می خواهد انصار را ببیند .

نگاه کن !

بزرگان انصار در حجره پیامبر جمع شده اند ، عده زیادی هم در بیرون از اتاق ایستاده اند .

پیامبر می خواهد با آنان سخن بگوید ، همه می دانند که این روزهای آخر زندگی پیامبر است و شاید دیگر آنها پیامبر را نبینند .

گوش کن : «ای مردم مدینه ، ای انصار ! وقت سفر کردن من فرا رسیده است و من باید دعوت خدای خویش را اجابت کنم ، شما در یاری کردن من هیچ کوتاهی نکردید و امیدوارم که خداوند به همه شما جزای خیر دهد . بدانید آخرین توصیه من برای شما باقی مانده است .»

انصار رو به پیامبر کرده و می گویند : «ای رسول خدا ، شما چه توصیه ای برای ما دارید ؟ آن را برای ما بیان کنید که ما با جان و دل ، پذیرا خواهیم بود به راستی که تو در حق ما مهربانی های زیادی نمودی و ما را از گمراهی نجات دادی .»

پیامبر سخن خود را این چنین ادامه می دهد : «از شما می خواهم حرمت قرآن و حرمت خاندان مرا نگه دارید ، بدانید این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر به من ملحق شوند ، هر کس به یکی از این دو اکتفا کند گمراه خواهد شد .»

همه به فکر فرو می روند ، آری ، پیامبر می خواهد روش و منش عَمَر در این جامعه رشد نکند .

دیروز در همین اتاق ، عَمَر فریاد زد : «قرآن ما را کفایت می کند» ، پیامبر اکنون می خواهد به این مردم بگوید که قرآن به تنهایی نمی تواند هدایتگر جامعه باشد .

همسفر !

این سخن پیامبر را نیز خوب بشنو: «ای مردم! قرآن و خاندان من، دو یادگار من نزد شما هستند، هر کس به یکی از این دو اکتفا کند، خداوند هیچ عملی را از او قبول نخواهد نمود. بدانید هیچ عملی با اطاعت از امام، برابری نمی کند، نکند بعد از من از اطاعت امام خود سربلندی کنید! ای مردم، آیا سخن مرا می شنوید؟! به خاطر خدا، با خاندان من مهربان باشید، آنها چراغ هدایت و معدن علم می باشند. بدانید که خانه دخترم فاطمه، خانه من است! هر کس حریم خانه او را نگاه ندارد، حریم خدا را نگاه نداشته است.» ۶۵

همه انصار که به این سخنان گوش می دهند، می دانند که منظور پیامبر چیست.

آنها می دانند که پیامبر به دخترش، فاطمه(س) خیلی علاقه دارد. همه تعجب می کنند که چرا پیامبر این همه تأکید می کند که مردم حرمت خانه فاطمه(س) را نگاه دارند.

به راستی آیا خطری این خانه را تهدید می کند؟

آخر کدام مسلمان است که حرمت خانه ای را که جبرئیل بدون اجازه وارد آن نمی شود زیر پا بگذارد.

به راستی آیا روزی فرا خواهد رسید که مردم فراموش کنند که پیامبر چقدر به اهل این خانه محبت داشته است؟

این دستور خدای من است

خبر در همه جای مدینه می پیچد که پیامبر، انصار را به خانه خود دعوت کرده و با آنان سخن گفته است.

مهاجران هم منتظر هستند تا این افتخار نصیب آنها شود و آخرین سخنان پیامبر را بشنوند.

انتظار به سر می آید و بلال به همه

مهاجران خبر می دهد که هر چه سریعتر در خانه پیامبر حاضر شوند .

خانه پیامبر پر از جمعیت می شود ، بزرگان و ریش سفیدها دور پیامبر حلقه زده اند .

اکنون ، پیامبر شروع به سخن می کند : «ای مردم ! خدا مرا به دیدار خود دعوت کرده است و من به زودی از میان شما می روم . بار دیگر به شما یادآوری می کنم که من وصی و جانشین خود را برای شما مشخص نموده ام و شما را بدون رهبر رها نمی کنم».

ناگهان صدایی ، سخن پیامبر را قطع می کند : «آیا این کار را به امر و دستور خدا انجام دادی یا اینکه خودت این گونه خواستی ؟» .

همه ، تعجب می کنند ، این کیست که چنین سخن می گوید ؟ قرآن می گوید که همه سخنان پیامبر ، وحی است پس چرا این مرد این گونه سخن می گوید ؟
آیا او را می شناسی ؟ او عُمَر است .

پیامبر به او نگاهی می کند و می فرماید : «سر جای خود بنشین ای عُمَر ! این دستور خدا بود که من علی را به عنوان جانشین خود معرفی کنم» .

آنگاه پیامبر سخن خود را با مردم ادامه می دهد : «ای مردم ! از شما می خواهم همواره به سخنان جانشین من گوش دهید . بدانید که ولایت علی ، ولایت من است و ولایت من ، ولایت خداست» . ۶۶

اشک در چشم دختر خورشید

سلمان فارسی به عیادت پیامبر آمده است ، او با پیامبر مشغول سخن گفتن است .

در این میان دختر پیامبر ، حضرت فاطمه(س) از راه می رسد ، او می خواهد دیداری با پدر تازه کند ، وقتی او وارد اتاق می شود اشک در چشمانش حلقه می زند .

پیامبر متوجه گریه

حضرت فاطمه(س) می شود پس به او می گوید :

دخترم! چرا گریه می کنی؟

چگونه گریه نکنم حال آنکه تو را در این حالت می بینم؟ ما بعد از تو چه خواهیم کرد؟

دخترم، صبر داشته باش و به خدا توکل کن.

غم در چهره فاطمه آشکار است، پیامبر می خواهد سخنی بگوید تا دل فاطمه شاد شود.

برای همین، با دخترش چنین می گوید: «فاطمه جانم، آیا فراموش کرده ای که من، پدر تو هستم و شوهر تو، علی(ع)، جانشین من است، مگر علی(ع) بهترین مردم نیست؟ مگر او اول کسی نیست که به من ایمان آورده؟ مگر او شجاع ترین مردم نیست؟».

نگاه کن که چگونه لبخند شادی بر صورت حضرت فاطمه(س) نقش می بندد.

پیامبر سخن خود را ادامه می دهد:

آیا خوشحال شدی؟ دخترم! آیا می خواهی باز هم برایت سخن بگویم تا بیشتر خوشحال شوی.

آری.

دخترم! بدان مهدی که عیسی(ع) پشت سر او نماز می خواند از فرزندان تو می باشد.

اینجاست که حضرت فاطمه(س) خیلی خوشحال می شود و دیگر از آن غم و اندوه اثری باقی نمی ماند. ۶۷.

علی جان! چرا جواب نمی دهی؟

امروز، شنبه، بیست و هفتم صفر است و پیامبر در بستر بیماری است.

بنی هاشم به دیدار پیامبر آمده اند، پیامبر گاه بی هوش می شود و گاه به هوش می آید. ۶۸.

عبّاس، عموی پیامبر، سر آن حضرت را در آغوش گرفته است، پیامبر چشم را باز می کند و عموی خود را کنار خود می

بیند، رو به او می کند و می گوید: «عمو جان،

آیا حاضر هستی تا وصیت های مرا انجام دهی و قرض های مرا ادا کنی؟» .

عبّاس نگاهی به پیامبر می کند و می گوید : «ای رسول خدا ، شما در بخشش و لطف ، بی نظیر هستید و به مردم وعده های زیادی داده اید ، شما می دانید که وضع مالی من خوب نیست ، من چگونه خواهم توانست از عهده این کار مهم برآیم؟» .

پیامبر بار دیگر سخن خود را تکرار می کند و عبّاس همان جواب را می دهد . ۶۹.

اکنون ، پیامبر رو به علی(ع) می کند و می فرماید : «ای علی ، آیا حاضر هستی تا به وصیت های من عمل کنی و قرض های مرا پرداخت کنی» .

خدای من ! چرا علی(ع) جواب نمی دهد؟ نگاه کن ، اشک در چشم علی(ع) حلقه زده است . گریه ، مجال سخن به او نمی دهد . ۷۰.

آری ، این سخن پیامبر بوی رفتن و پرواز می دهد ، علی(ع) که دلباخته پیامبر است چگونه دوری پیامبر را تحمل کند؟

پیامبر برای بار دوم رو به علی(ع) می کند و می فرماید : «ای علی ، آیا به وصیت های من عمل می کنی؟» . ۷۱.

این بار علی(ع) از میان پرده اشک جواب می دهد : «بله ، پدر و مادرم به فدای شما باد ، من حاضر هستم تا به وصیت های شما عمل کنم» .

نگاه کن ، چه لبخند زیبایی بر صورت پیامبر نشسته است ، به راستی که پیامبر تا علی(ع) را دارد، غم ندارد .

پیامبر از روی خوشحالی با صدای بلند می گوید : «ای علی ، تو در دنیا و آخرت برادر من هستی ، به راستی که تو جانشین و وصی من می باشی» .

اکنون پیامبر

بلال را می طلبد و به او چنین می گوید: «ای بلال، برو و شمشیر ذوالفقار، زره، عمامه و پرچم مرا بیاور. ۷۲»

بلال از اتاق بیرون می رود و بعد از لحظاتی ...

نگاه کن، بلال! با دست پر برمی گردد، پیامبر رو به علی(ع) می کند و می گوید: «ای علی، این وسایل را از بلال تحویل بگیر و به خانه خود ببر».

هدف پیامبر این است که همه بدانند این وسایل از این لحظه به بعد، از آن علی(ع) است و همه شاهد باشند تا بعداً کسی در مورد آنها ادعایی نداشته باشد. ۷۳

علی(ع) این وسایل را برمی دارد و به سوی خانه خود می رود.

پرچمی به دست قهرمان

نگاه کن، این پرچم که دست علی(ع) است، چقدر زیباست!

آیا می دانی این پرچم تا به حال فقط یک بار مورد استفاده قرار گرفته است؟

آری، در جنگ بدر، جبرئیل، این پرچم را برای پیامبر آورد و پیامبر هم، آن پرچم را باز نمود و لشکر اسلام در آن جنگ به پیروزی بزرگی دست یافت.

ولی پیامبر در هیچ جنگ دیگری، این پرچم را باز نکرد، بلکه آن را جمع کرده و گذاشته بود و اکنون آن را تحویل علی(ع) می دهد.

آیا می دانی که این پرچم از جنس پارچه های دنیایی مثل پنبه و کتان و حریر نیست، بلکه از جنس گیاهان بهشتی است. ۷۴

این پرچم آن قدر نورانی است که می تواند شرق و غرب دنیا را روشن گرداند. ۷۵

وقتی که این پرچم به اهتزاز در می آید ترس و وحشت عجیبی در دل دشمنان پدیدار می گردد به طوری

که دیگر نمی توانند هیچ کاری بکنند. ۷۶.

آیا می دانی قرار است این پرچم به دست حضرت مهدی(ع) برسد؟

آری، اینها نشانه های امامت است که از امامی به امام دیگر می رسد.

وقتی که حضرت مهدی(ع) بخواهد ظهور کند با این پرچم می آید.

دوست خوبم! آیا می دانی وقتی این پرچم باز شود، چند گروه از فرشتگان، از آسمان نازل می شوند:

الف. فرشتگانی که برای یاری حضرت نوح(ع)، در کشتی او بودند.

ب. فرشتگانی که برای یاری حضرت ابراهیم(ع) فرود آمدند.

ج. فرشتگانی که همراه حضرت موسی(ع) بودند (زمانی که می خواست همراه با قوم بنی اسرائیل از رود نیل، عبور کند).

د. فرشتگانی که هنگام عروج حضرت عیسی(ع) همراه او بودند.

ه. چهار هزار فرشته ای که همیشه در رکاب پیامبر اسلام بودند. ۷۷.

من پیرمرد را از جایم بلند می کنی!

عبّاس، عموی پیامبر کنار پیامبر نشسته است و در اتاق، جای سوزن انداختن نیست.

بعد از لحظاتی ...

علی(ع) باز می گردد و وارد اتاق می شود.

دیگر جایی نیست که علی(ع) بنشیند، برای همین آن حضرت در آستانه در می ایستد.

نگاه پیامبر که به علی(ع) می افتد، رو به عموی خود، عبّاس می کند و از او می خواهد تا برخیزد و علی(ع) کنار او بنشیند.

عبّاس در حالی که از جای خود بلند می شود، می گوید: «ای پیامبر، من پیرمرد را از جای خود بلند می کنی و این جوان را

به جای من می نشانی؟». ۷۸.

اگر به صورت عبّاس نگاه کنی او را عصبانی می بینی!

به راستی چرا باید چنین باشد، چرا باید حتی بنی هاشم هم طاقت دیدن فضائل علی(ع) را

نداشته باشند ؟

علی(ع) جانشین رسول خداست ، حتما پیامبر با او کار خاصی دارد و برای همین او را به کنار خود فرا خوانده است .

علی(ع) می آید و کنار پیامبر می نشیند .

پیامبر رو به اطرافیان خود می کند و می فرماید : «ای بنی هاشم ، مبادا به علی حسد بورزید ، مبادا از دستور علی سرپیچی کنید که در این صورت ، گمراه خواهید شد» . ۷۹

عبّاس ، عموی پیامبر ، هنوز ناراحت است که چرا پیامبر جای او را به علی(ع) داده است .

او می خواهد از اتاق بیرون برود که پیامبر به او می گوید : «عمو جان ، بترس از این که من از دنیا بروم در حالی که از تو ناراحت باشم» .

عموی پیامبر تا این را می شنود ، برمی گردد و در گوشه ای می نشیند .

اکنون وقت آن است که بینیم پیامبر چه کار مهمتی با علی(ع) دارد .

پیامبر انگشتر خود را از دست بیرون می آورد و می گوید : «ای علی ، این انگشتر را بگیر و در دست کن تا همه ببینند» . ۸۰

همه می بینند که علی(ع) انگشتر پیامبر را می گیرد و در دست خود می کند .

اکنون پیامبر تمام نیروی خود را در صدای خود جمع می کند و می گوید : «بدانید برادر و وصی و جانشین من ، علی است» .

بعد از آن ، دست علی(ع) را در دست خود گرفته و آن را بالا می آورد به گونه ای که همه ببینند و می فرماید : «این علی با

قرآن است و قرآن با علی است ، قرآن و علی از هم جدا نمی شوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر نزد من آیند» . ۸۱

اکنون ، پیامبر رو

به علی(ع) می کند و می گوید : «علی جان! به من قول بده که در این لحظات آخر همواره کنار من باشی و چون از دنیا رفتم تا زمانی که مرا در داخل قبر نگذاشته ای مرا تنها نگذاری». ۸۲.

با گریه ات دلم را مسوزان

امروز ، یکشنبه است ، مثل اینکه امروز حال پیامبر کمی بهتر است .

پیامبر تصمیم گرفته است یک بار دیگر به مسجد برود و با مردم نماز بخواند ، هیچ کس باور نمی کند این آخرین نمازی است که پیامبر در مسجد می خواند .

مسلمانان همه منتظر هستند ، پیامبر در حالی که دست در دست علی(ع) دارد وارد مسجد می شود و به سوی محراب می رود .

پیامبر نماز خود را خیلی سریع می خواند و بعد از نماز به سوی خانه حضرت فاطمه(س) حرکت می کند . ۸۳.

او می خواهد تا مردم ، یک بار دیگر ، عشق و علاقه او را نسبت به دخترش ببینند .

پیامبر وارد خانه حضرت فاطمه(س) می شود .

حسن و حسین(ع) به استقبال می آیند ، پیامبر آنها را در آغوش می گیرد و گل های خود را می بوسد .

نگاه کن !

حسن(ع) بیش از همه بی تاب می کند و اشک می ریزد ، پیامبر او را در آغوش خود می فشارد و می فرماید : «حسنم ! گریه نکن که دل مرا با گریه خود به درد آوردی». ۸۴.

به راستی آیا باز هم پیامبر به این خانه خواهد آمد ؟

آری ، تا پیامبر هست اهل این خانه پیش همه عزیز هستند و همه احترام آنها را می گیرند .

اما آیا مردم بعد از پیامبر نیز به اهل این خانه احترام خواهند گذاشت ؟

روزهای سختی در پیش است

پیامبر همراه با علی(ع) به سوی خانه خود حرکت می کند و در بستر قرار می گیرد .

ساعتی می گذرد ، عده ای برای دیدن پیامبر به خانه او می آیند .

سم کاملاً در بدن پیامبر اثر کرده و چهره او زرد شده است .

نگاه کن ، علی (ع) کنار پیامبر نشسته و سر پیامبر را به سینه

گرفته است ، اشک در چشمان او حلقه زده است .

ناگهان جبرئیل نازل می شود ، او برای مأموریت ویژه ای آمده است :

«ای محمد ! دستور بده تا همه از اتاق خارج شوند و فقط علی (ع) بماند» .

پیامبر از همه می خواهد تا اتاق را ترک کنند .

نگاه کن ، جبرئیل همراه خود نامه ای آورده است .

جبرئیل رو به پیامبر می کند و می گوید : «ای محمد ! خدایت سلام می رساند و می گوید : "این عهد نامه باید به دست وصی و جانشین تو برسد" .

پیامبر در جواب می گوید : «ای جبرئیل ، همه سلام ها به سوی خدا باز می گردد ، سخن خدای من ، درست است ، نامه را به من بده» .

جبرئیل نامه را به پیامبر می دهد و پیامبر آن را به علی (ع) می دهد و از او می خواهد تا آن را به دقت بخواند .

آیا می دانی این عهد نامه ، میراث پیامبران الهی است ؟ ۸۵

همسفر خوبم ! مولایت را نگاه کن ، او دارد عهد نامه را با دقت می خواند .

خیلی دلم می خواهد بدانم داخل این نامه چه نوشته شده است .

بعد از لحظاتی ...

پیامبر رو به علی (ع) می کند و می گوید :

ای علی ، آیا از این عهد نامه که خدا برایت فرستاده آگاه شدی ؟ آیا به من قول می دهی که به آن عمل کنی .

آری ، پدر و مادرم به فدای شما باد ، من قول می دهم به آن عمل کنم و خداوند هم مرا یاری خواهد نمود .

آیا در روز قیامت شهادت می دهی که من این عهد نامه را تحویل تو دادم .

آری ، ای رسول خدا !

ای

علی ، جبرئیل و میکائیل با هزاران فرشته ، هم اکنون کنار تو ایستاده اند و سخن تو را می شنوند ، آیا به این عهد نامه عمل خواهی نمود ؟

آری .

من در تعجب هستم مگر در این عهدنامه چه نوشته شده است که پیامبر این همه تأکید دارد که به آن عمل شود .

چقدر خوب بود من می توانستم برای شما قسمتی از این عهد نامه را بخوانم .

پیامبر سخن خود را ادامه می دهد :

علی جان! در این عهدنامه آمده است که تو باید دوستان خدا را دوست بداری و با دشمنان خدا دشمن باشی ، تو باید بر سختی ها و بلاها صبر کنی ، علی جان! بعد از من ، مردم جمع می شوند حقّ تو را غصب می کنند و به ناموس تویی حرمتی می کنند ، تو باید در مقابل همه اینها صبر کنی !

چشم ای رسول خدا ، من در مقابل همه این سختی ها و بلاها صبر می کنم .

صدایی به گوشم می رسد ، آیا گوینده این سخن را می شناسی ؟

«ای محمّد ، به علی(ع) بگو که بعد از تو ، مردم ، حرمت او را نگه نمی دارند و کار را به آنجا می رسانند که چهره او با خون سرش رنگین می شود.» ۸۶

دوست خوبم! این جبرئیل است که از پیامبر می خواهد تا این سخنان را به مولایمان بگوید .

من در تعجب هستم ، مگر همه مردم در غدیر خُم با علی(ع) بیعت نکرده اند ؟ !

مگر پیامبر بارها و بارها ، در مورد محبّت و مهربانی با خاندان خود برای مردم سخن نگفته است ، آیا مردم همه این سخنان را فراموش خواهند کرد ؟

در

این میان، سخنان دیگری هم ردّ و بدل می شود که من آنها را نمی شنوم ، فقط این را می بینم که اشک از چشمان علی(ع) جاری است .

به راستی بعد از وفات پیامبر چه حوادثی روی خواهد داد ؟

چه کسی باور می کند که مسلمانان برای آتش زدن خانه علی(ع) جمع شوند و در خانه او را آتش بزنند !

چه کسی باور می کند که ریسمان بر گردن علی(ع) بیاندازند و او را به سوی مسجد بکشانند !

چه کسی باور می کند که جلو چشم او ناموشش را با تازیانه بزنند !

اینها را هیچ کس باور نمی کند .

چرا علی(ع) باید همه اینها را به چشم خود ببیند و صبر کند ؟

امروز علی(ع) به پیامبر قول می دهد که در مقابل همه این سختی ها و بلاها صبر کند زیرا فقط صبر اوست که می تواند اسلام را حفظ کند .

آری ، اگر صبر علی(ع) نباشد دشمنان اسلام ، اصل و اساس اسلام را نابود خواهند کرد .

مگر همین علی(ع) نبود که تا دیروز در همه جنگ ها با شمشیر خود اسلام را زنده می کرد ، او باید فردا با صبر خود اسلام را زنده نگه دارد .

اکنون ، پیامبر سخن جبرئیل را برای علی(ع) می گوید ، به نظر شما علی(ع) چه جواب خواهد داد ؟

نگاه کن ، او به سجده رفته است و در سجده با خدای خویش سخن می گوید : «من قبول کردم و به آن راضی هستم» .

اکنون موقع آن است که این عهدنامه مُهر بشود ، آری ، علی(ع) همه آنچه در این عهدنامه نوشته شده بود را قبول کرده است .

فرشتگان بر این عهدنامه مُهر می زنند و آن را تحویل

علی(ع) می دهند .

قرار است که این وصیت را علی(ع) در آخرین لحظه های زندگی خود به امام حسن(ع) تحویل دهد و همین طور از هر امامی به امام دیگر، تا آن زمانی که به دست حضرت مهدی(ع) برسد . ۸۷.

دل من برای شما تنگ می شود

جبرئیل و دیگر فرشتگان ، همه ، از پیامبر اجازه می گیرند و به سوی آسمان می روند .

در این اتاق فقط پیامبر می ماند و علی(ع) .

نگاه کن !

مولایت در فکر است ، به راستی که چه مأموریت مهمی را خدا بر دوش او گذاشته است ؛ حفظ اسلام ، صبر در همه سختی ها ، تلاش برای هدایت مردم .

همه این ها، نشانه آن است که پیامبر به زودی از میان ما می رود و به دیدار خدا می شتابد .

به راستی که هیچ چیز برای مولای تو سخت تر از دوری پیامبر نیست ، او از زمانی که چشم باز نموده همواره کنار پیامبر بوده است ، اکنون چگونه می تواند فراق و دوری او را تحمل کند .

اینجاست که علی(ع) صورت خود را نزدیک صورت پیامبر می برد و در حالی که اشک می ریزد، می گوید : «پدر و مادرم به فدای شما ، دل من برای شما تنگ می شود ، بعد از شما ، زندگی من ، سراسر ، غم و غصه خواهد بود» . ۸۸.

پیامبر نگاهی به او می کند و می فرماید : «علی جان! من به همه مردم سفارش کرده ام که از تو اطاعت کنند و همه آنها به من قول داده اند که بعد از من ، گوش به فرمان تو باشند ، اما من می دانم که اینان به قول خود وفا نخواهند کرد ، علی جان! از تو می خواهم تا در

همه سختی ها صبر داشته باشی» ۸۹.

سپس ، حال پیامبر سخت می شود و از هوش می رود .

لرزه بر عرش خدا افتاده است

اکنون عایشه وارد اتاق می شود و در گوشه ای می نشیند .

پیامبر به هوش می آید ، علی(ع) رو به او می کند و می گوید :

ای رسول خدا ، وقتی که شما به دیدار خدا شتافتید من پیکر شما را در کجا دفن کنم ؟

در خانه خودم ، همین جا.

عایشه این سخن را می شنود ، رو به پیامبر می کند و می گوید : «پس من در کجا زندگی کنم ؟» .

پیامبر در جواب می گوید : «به خانه ای غیر از اینجا برو ، اینجا خانه من است ، تو به اندازه ای که دیگران حق دارند حق داری

، ای عایشه ، مواظب باش که با مولا و آقای خودت ، علی ، مخالفت نکنی» . ۹۰

آری ، این خانه ، خانه پیامبر است و بعد از او به خاندان او ارث می رسد ، وقتی حساب کنی می بینی که به عایشه حدود

دوازده سانتی متر از این اتاق بیشتر نمی رسد .

عایشه فقط در دوازده سانتی متر این اتاق حق دارد ، پیامبر هم به او دستور داده تا از این خانه برود و در جای دیگری منزل

کند .

اما آیا عایشه به این دستور پیامبر عمل خواهد نمود ؟

شب فرا می رسد و هوا تاریک می شود .

امشب آخرین شب زندگی پیامبر است ، او در بستر بیماری است و علی(ع) بالای سر او نشسته است .

پیامبر دلش برای دخترش فاطمه(س) تنگ شده است ، سراغ او را می گیرد .

لحظاتی بعد ...

حضرت فاطمه(س) همراه با حسن و حسین(ع) وارد می شوند ، تا نگاه فاطمه(س) به پدر

می افتد و او را در آن حالت می بیند اشکش جاری می شود .

پیامبر او را به کنار خود فرا می خواند و علی(ع) دست حسن و حسین(ع) را می گیرد و از اتاق خارج می شود .

در بیرون اتاق ، عایشه نزد علی(ع) می آید و به او می گوید :

چرا تو از اتاق بیرون آمدی؟ مگر پیامبر به دختر خود چه می خواهد بگوید ؟

پیامبر با دختر خود سخنان محرمانه ای دارد ، من نخواستم مزاحم او باشم . ۹۱

ساعتی می گذرد ، ناگهان صدای فاطمه(س) می آید که می گوید : «ای علی ، بیا» .

علی(ع) وارد اتاق می شود ، او می بیند که بیماری پیامبر شدید شده است .

اشک در چشم علی(ع) حلقه می زند و صدای گریه اش بلند می شود .

پیامبر رو به او می کند و می گوید : «علی جان! چرا گریه می کنی ؟» .

لحظاتی می گذرد ...

پیامبر به فکر فرو رفته است ، ناگهان پیامبر با صدای بلند گریه می کند .

خدای من ، چه شده است ؟ چرا پیامبر گریه می کند ؟

گوش کن ، او علت گریه خود را بیان می کند : «علی جان! گریه من به خاطر تو و دخترم فاطمه است ، من شما را به خدا می سپارم در حالی که می دانم مردم برای ظلم به شما آماده می شوند!» .

من با شنیدن سخن پیامبر به فکر فرو می روم ، آیا مردم منتظر هستند تا مرگ پیامبر فرا برسد و در حقّ خاندان او ستم کنند ؟

مگر پیامبر در مورد مقام خاندان خود این همه تأکید نکرده است ، آخر برای چه مسلمانان می خواهند در حقّ تنها دختر پیامبر ظلم و ستم روا دارند ؟

اکنون ، پیامبر رو به علی(ع) می کند و

می گوید: «علی جان! من به فاطمه سخنانی گفته ام و از او خواسته ام تا آنها را برای تو بازگو کند، از تو می خواهم تا به سخنان او گوش کنی».

هیچ کس از سخنانی که پیامبر به فاطمه (س) گفته است خبر ندارد، اما این سؤل همیشه در ذهن من باقی مانده است که چرا پیامبر این سخنان را خودش به علی (ع) نگفت؟ چرا آنها را به فاطمه (س) گفت تا به علی (ع) بگوید؟ این رازی است که من از آن خبر ندارم.

پیامبر بار دیگر، فاطمه (س) را نزد خود می خواند و او را در آغوش می گیرد و پیشانی او را می بوسد و به او می گوید: «پدرت به فدایت باد».

فاطمه (س) طاقت نمی آورد و صدای گریه اش بلند می شود.

پیامبر او را در آغوش می گیرد و می گوید: «به خدا قسم! خدا انتقام تو را از نامردان خواهد گرفت، دخترم! بدان که خدا به غضب تو، غضبناک خواهد شد، وای بر کسانی که در حق تو ستم روا دارند».

مگر بعد از وفات پیامبر چه پیش خواهد آمد؟

پیامبر گریه می کند، فاطمه (س) نیز اشک می ریزد و صدای گریه حسن و حسین (ع) هم بلند است.

امشب در این خانه چه خبر است؟ چرا همه گریه می کنند؟

گوش کن، صدای گریه های زیادی می آید، اینان کیستند که گریه می کنند؟

اینان فرشتگان الهی هستند، این صدای جبرئیل است که به گریه بلند است. ۹۲.

پیامبر نگاهی به فاطمه (س) می کند و می گوید: «دخترم، آرام باش، به خدا قسم گریه تو، عرش خدا را به لرزه

اکنون فاطمه آرام می شود ، اما چشمان او از شدت گریه ، قرمز شده است و صورت پیامبر از اشک ، خیس!

پیامبر با دخترش سخن می گوید : «فاطمه جان ! تو اولین کسی هستی که بعد از من ، وارد بهشت خواهی شد ، تو سیده زنان بهشت هستی . فاطمه جان ! آن زمانی که تو می خواهی از پل صراط عبور کنی ، خداوند به جهنم دستور می دهد که آرام بگیرد تا از روی پل صراط عبور کنی . فاطمه جان ! در آن روز پرچم حمد (لواء الحمد) به دست شوهر تو ، علی خواهد بود . فاطمه جان ! قسم به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث کرد تو وارد بهشت می شوی در حالی که حسن در طرف راست تو و حسین در طرف چپ تو هستند و شما در بهترین منزل های بهشت جای خواهید گرفت . فاطمه جان ! در روز قیامت ، همه کسانی که با تو دشمنی کردند پشیمان خواهند شد ، آن روز ، روز سختی برای آنها خواهد بود.» ۹۴

این سخنان را پیامبر می گوید تا یگانه دخترش آرام شود ، چون عرش خدا با گریه او به لرزه در آمده است .

این امانت من است در دست تو !

امروز روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر است، علی(ع) کنار پیامبر نشسته است و سر آن حضرت را به سینه گرفته است. پیامبر گاهی از هوش می رود و گاهی به هوش می آید .

سمی که آن زن یهودی در غذای پیامبر قرار داده بود کار خودش را کرده است ، دیگر امیدی به شفای پیامبر نیست .

آری ، پیامبر

لحظه به لحظه به آرزوی خود که شهادت بود ، نزدیک می شود .

مردم فهمیده اند که دیگر ساعت های آخر زندگی پیامبر است .

آیا می دانی که او می خواهد در این لحظه در مورد تو که خواننده این کتاب هستی با علی(ع) سخن بگوید ؟

تعجب نکن !

مگر تو شیعه مولایت علی(ع) نیستی ؟

پس حق داری این مطلب را بشنوی و به خود افتخار کنی !

این سخن پیامبر است: «علی جان ! شیعیان تو در روز قیامت ، از آب کوثر سیراب خواهند شد در حالی که همه مردم تشنه باشند .

وعده من و شیعیان تو ، روز قیامت ، کنار حوض کوثر است ، آن روز شیعیان تو را به اسم می خوانند و آنها به پیش من می آیند در حالی که رویشان سفید و نورانی است ، اما دشمنان تو در آن روز ، رویشان سیاه است ؛ همه در آتش تشنگی می سوزند و کسی نیست آنها را سیراب سازد .» ۹۵

نگاه کن ، اکنون فاطمه(س) با جمعی از زنان مدینه همراه حسن و حسین(ع) وارد اتاق می شود .

حسن و حسین(ع) نزد پیامبر می روند و در آغوش پیامبر جای می گیرند .

علی(ع) از جا برمی خیزد و می خواهد آنها را از پیامبر جدا کند ، برای این که حال پیامبر اصلاً خوب نیست .

اما پیامبر در حالی که عزیزان دل خود را می بوید و می بوسد ، از علی(ع) می خواهد تا بگذارد حسن و حسین(ع) راحت باشند .

پیامبر می گوید : «علی جان ! بگذار از عزیزان خودم توشه بگیرم ، به راستی که بعد از من چه سختی هایی خواهند کشید ، بار خدایا ! من این عزیزان را به تو

و بندگانِ خوبت می سپارم» ۹۶.

لحظاتی می گذرد ...

فاطمه(س) کنار پیامبر نشست است .

نگاه کن ، پیامبر دست او را در دست راست خود می گیرد و روی سینه خود می گذارد و با دست دیگر خود ، دست علی(ع) را در دست می گیرد .

پیامبر می خواهد سخنی بگوید اما گریه به او امان نمی دهد و نمی تواند سخن بگوید .

فاطمه(س) چون گریه پیامبر را می بیند اشکش جاری می شود و می گوید : «ای رسول خدا ، قلب من را با اشک خود به درد آوردی و دلم را سوزاندی» .

دوست خوبم! به راستی پیامبر چه چیزی می خواست بگوید که گریه به او امان نداد ؟

نگاه کن !

هنوز در یک دست پیامبر ، دست فاطمه(س) است و در دست دیگرش دست علی(ع) .

او دست فاطمه(س) را در دست علی(ع) قرار می دهد و می گوید : «ای علی ، فاطمه امانت خدا و امانت من است که آن را به تو می سپارم ، از تو می خواهم که از این امانت خوب محافظت کنی ، علی جان! فاطمه سیده زنان دنیاست ، او مریم کبری است» ۹۷.

بعد از لحظاتی ...

پیامبر حسن و حسین و فاطمه و علی(ع) را کنار خود جمع می کند و دستان خود را که از شدت بیماری ناتوان شده اند به سختی سوی آسمان می گیرد و می گوید : «بار خدایا ! من با دوستان اینها دوست هستم و با دشمنانشان دشمن می باشم» .

بعد رو به فاطمه(س) می کند و می گوید : «ای فاطمه ، به خدا قسم ، از کسی که تو از او ناراضی باشی ، من هم ناراضی خواهم بود» ۹۸.

آیا به من اجازه ورود می دهید ؟

ساعتی بیش به غروب خورشید نمانده است ، پیامبر آماده

او به فاطمه(س) می گوید: «دخترم، من از پیش شما می روم، لحظه خداحافظی نزدیک است».

صدای گریه فاطمه(س) بلند می شود، پیامبر با دیدن این صحنه دلش تاب نمی آورد.

آیا می توان کاری کرد تا در این آخرین لحظات فاطمه خوشحال شود؟

پیامبر، دخترش را نزد خود فرا می خواند و با او سخن می گوید.

نمی دانم چه می شود که ناگهان لبخند بر صورت فاطمه(س) نقش می بندد، نگاه کن، او چقدر خوشحال شده است.

به راستی پیامبر چه سخنی به دخترش گفت که او این قدر خوشحال شد؟

از فاطمه(س) می پرسند که پیامبر به شما چه گفت؟

او پاسخ می دهد که پیامبر به من چنین گفت: «دخترم، تو اولین کسی هستی که به من ملحق می شوی». ۱۰۰

آری، فاطمه(س) اکنون می داند که بعد از پدر، در این دنیا مدت زیادی نمی ماند، برای همین او این قدر خوشحال است.

دوری پیامبر برای فاطمه بسیار سخت است.

سر پیامبر در سینه علی(ع) است و فاطمه و حسن و حسین(ع) کنار پیامبر نشسته اند.

ناگهان صدایی از بیرون خانه به گوش می رسد.

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ

سلام بر شما ای خاندان رسالت، آیا اجازه هست داخل شوم؟

این کیست که در این لحظات می خواهد به دیدار پیامبر بیاید؟

فاطمه(س) برمی خیزد و به بیرون اتاق می رود، مرد عربی را می بیند که با نهایت احترام، کنار درِ خانه ایستاده است.

فاطمه(س) به او می گوید: «خدا به تو خیر دهد، تو به دیدار پیامبر آمده ای اما حال پیامبر خوب نیست».

فاطمه(س) در را می بندد و به داخل

بعد از لحظاتی ، بار دیگر صدای همان مرد می آید که اجازه می خواهد تا وارد خانه شود .

این بار نیز فاطمه(س) می رود و همان جواب را به او می دهد .

به راستی این مرد عرب کیست و چه می خواهد ؟

بعد از لحظاتی ، برای بار سوم صدای آن مرد عرب به گوش می رسد .

اما این بار او قدری بلندتر سخن گفت به گونه ای که صدای او به گوش پیامبر رسید .

پیامبر او را می شناسد ، رو به دخترش می کند و می گوید :

دخترم ، چه کسی برای وارد شدن اجازه می گیرد ؟

مرد عربی است که برای سومین بار به اینجا آمده است و می خواهد شما را ببیند .

دخترم ، آیا می دانی او کیست ؟ او عزرائیل است ، او تا به حال برای ورود به هیچ خانه ای غیر از این خانه ، اجازه نگرفته است .

آنگاه پیامبر به صدای بلند می گوید : «داخل شو» . ۱۰۲

عزرائیل وارد خانه می شود و خدمت پیامبر و بقیه اهل خانه سلام می کند .

پیامبر جواب سلام او را داده و به او می گوید :

ای عزرائیل ، برای دیدن من آمدی یا برای قبض روح من ؟

هم برای دیدن تو و هم برای قبض روح تو ، اما خداوند به من دستور داده است که تا تو اجازه ندهی ، تو را قبض روح نکنم ، اکنون اختیار با خودت است اگر اجازه ندهی من برمی گردم .

پس دوست من جبرئیل کجاست ؟ چرا او نیامده است ؟

وقتی من از آسمان پایین می آمدم او را دیدم . ۱۰۳

لحظه ای نمی گذرد که جبرئیل نازل می شود و پس از

سلام کنار پیامبر می نشیند .

اگر خوب نگاه کنی فرشته ای را می بینی که همراه با هزاران فرشته به اینجا آمده اند .

آیا او را می شناسی ؟

نام او اسماعیل است ، یکی از بزرگترین فرشتگان می باشد و اولین باری است که به زمین نازل می شود ، او در آسمان ، رئیس هفتاد هزار فرشته است .

اکنون او با هفتاد هزار فرشته برای استقبال از پیامبر به زمین آمده است ، خداوند می خواهد روح پیامبر را با احترام خاصی به آسمان ها ببرد . ۱۰۴

فرشتگان به پیامبر نگاهی می کنند و می گویند : «همه درهای آسمان باز شده است و تمامی فرشتگان به صف ایستاده اند و آماده اند تا از تو استقبال نمایند» .

پیامبر حمد و ستایش خدا را به جا می آورد و رو به جبرئیل می کند و می گوید : «در این لحظه ، مرا بشارت و مژده ای بده» .

جبرئیل در جواب می گوید : «به افتخار شما ، همه درهای بهشت باز شده اند» .

پیامبر بار دیگر حمد خدا را به جا می آورد و به جبرئیل می گوید : «مرا بشارت دیگری بده» .

جبرئیل پاسخ می دهد : «در روز قیامت تو اولین کسی خواهی بود که شفاعت امت خود را خواهی کرد و تو اول کسی خواهی بود که وارد بهشت خواهی شد و امت تو اولین امتی خواهند بود که به بهشت خواهند رفت» . ۱۰۵

اکنون پیامبر آماده پرواز است پس رو به علی (ع) می کند و از او می خواهد تا بعد از مرگ ، بدن او را غسل دهد و او را کفن نماید . ۱۰۶

پرواز به اوج آسمان ها

لحظه غروب روز دوشنبه فرا می رسد ، دیگر روح پیامبر آماده پرواز است .

اکنون جبرئیل رو به پیامبر می کند

و می گوید: «ای رسول خدا، آیا می خواهید در این دنیا بمانید؟».

پیامبر در جواب می فرماید: «نه، من وظیفه پیامبری خود را به اتمام رساندم و اکنون می خواهم به اوج آسمانها، به سوی بهشت بروم». ۱۰۷.

آری، پیامبر دیدار خدا را بر زندگی این دنیا ترجیح می دهد و آماده پرواز به اوج آسمان ها می شود. او می خواهد از این قفس دنیا آزاد شود.

جبرئیل به پیامبر خطاب می کند: «خداوند مشتاق دیدار توست».

آری، چه افتخاری بالاتر از این که خدا در اشتیاق کسی است که در همه مدّت زندگی خود برای سعادت مردم تلاش کرد. اکنون لحظه وصال نزدیک است!

همان لحظه ای که پیامبر سال های سال در انتظارش بود.

فاطمه(س) رو به پیامبر می کند و می گوید: «پدر جان، من بعد از امروز، شما را کجا بینم؟».

به راستی پیامبر در جواب دخترش چه خواهد گفت؟ او اکنون می خواهد با سخن خود آرامش را به فاطمه(س) هدیه کند.

پیامبر در جواب می گوید: «تو زودتر از همه به من ملحق می شوی و می توانی مرا در مقام شفاعت بیابی، آن روزی که از برای امت خود شفاعت می کنم، تو می توانی مرا کنار حوض کوثر بیابی». ۱۰۸.

پیامبر رو به عزرائیل می کند و به او دستور می دهد تا او را قبض روح کند.

دوست خوبم!

آیا می دانید آخرین کلام پیامبر چه بود؟

«علی جان! سر مرا در آغوش بگیر که امر خدا آمد». ۱۰۹.

آری، پیامبر در حالی که سرش در آغوش علی(ع) است روحش پر می کشد و به سوی آسمان ها می رود.

بوی خوشی تمام فضا را در برمی گیرد و چشمان

پیامبر برای همیشه بسته می شود. ۱۱۰.

آری ، دیگر روزگارِ عزّت خاندان پیامبر تمام شد .

صدای گریه فاطمه(س) بلند می شود ... ۱۱۱

پایان.

منابع

۱ . أسد الغابه فی معرفه الصحابه ، أبو الحسن عزالدین علی بن أبی الکرّم محمّد بن محمّد بن عبد الکریم الشیبانی المعروف بابن الأثیر الجزری (ت ۶۳۰ هـ) ، تحقیق : علی محمّد معوض وعادل أحمد ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۵ هـ .

۲ . الاحتجاج علی أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علی بن أبی طالب الطبرسی (ت ۶۲۰ هـ) ، تحقیق : إبراهيم البهادری ومحمّد هادی به ، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۳ هـ .

۳ . الاختصاص ، المنسوب إلى أبی عبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ هـ) ، تحقیق : علی أكبر الغفاری ، بیروت : دار المفید للطباعة والنشر والتوزیع ، الطبعة الثانية ، ۱۴۱۴ هـ .

۴ . الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد ، أبو عبد الله محمّد بن محمّد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت ۴۱۳ هـ) ، تحقیق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۳ هـ .

۵ . الاستیعاب فی معرفه الأصحاب ، یوسف بن عبد الله القرطبی المالکی (ت ۳۶۳ هـ) ، تحقیق : علی محمّد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۵ هـ .

۶ . الإصابه فی تمییز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علی بن حجر العسقلانی (ت ۸۵۲ هـ)

- (، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٧ . إعلام الوری بأعلام الهدی ، أبو علی الفضل بن الحسن الطبرسی (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علی أكبر الغفاری ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .
- ٨ . أعيان الشيعه ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الخامسة ١٤٠٣ هـ .
- ٩ . إقبال الأعمال ، السيد ابن طاووس ، (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق : جواد القيومي الإصفهاني ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى .
- ١٠ . الأمالي ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسس البعثة ، قم : دارالثقافه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ١١ . الأمالي ، أبو عبد الله محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، بيروت : دار المفيد للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
- ١٢ . الأمالي ، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسس البعثة ، قم : مؤسس البعثة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٧ هـ .
- ١٣ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، الشيخ تقى الدين أحمد بن علي المقریزی (ت ٨٤٥ هـ) ، القاهره : دار الكتب المصريه ، ١٩٤١ م .
- ١٤ . أنساب الأشراف ، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت

٢٧٩ هـ) ، إعداد : محمّد باقر المحمودى ، بيروت : دار المعارف ، الطبعة الثالثة .

١٥ . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ، محمّد باقر بن محمّد تقي المجلسى (ت ١١١٠ هـ) ، تحقيق : دار إحياء التراث ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

١٦ . البحر المحيط ، محمّد بن يوسف الغرناطى (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٣ هـ .

١٧ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبة المعارف ، بيروت : مكتبة المعارف .

١٨ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن على الطبرى (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٣ هـ .

١٩ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمى المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبة آيه الله المرعشى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٢٠ . تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمّد الحضرمى (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانيه ، ١٤٠٨ هـ .

٢١ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٢٢ . تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ

(، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

٢٣ . التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٢٤ . تاريخ المدينة المنوّره ، أبو زيد عمر بن شَبّه النميرى البصرى (ت ٢٦٢ هـ) ، تحقيق : فهيم محمّد شلتوت ، بيروت : دار التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٢٥ . تاريخ يعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .

٢٦ . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن على الخطيب البغدادى (ت ٤٦٣ هـ) ، المدينة : المكتبة السلفيّة .

٢٧ . تاريخ خليفه بن خياط ، خليفه بن خياط العصفري (ت ٢٤٠ هـ) ، تحقيق : سهيل زكّار ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

٢٨ . تاريخ دمشق ، على بن الحسن بن هبه الله (ابن عساكر الدمشقى) (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : على شيرى ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٢٩ . تثبيت الإمامه ، يحيى بن الحسين بن القاسم الإمام الزيدى اليمنى (ت ٢٩٨ هـ) ، بيروت : دار الإمام السجّاد ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .

٣٠ . التحصين ، على بن موسى الحلّى (السيد ابن طاووس) (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مؤسسه دار الكتاب ، ١٤١٣ هـ .

٣١ . تحفه الأحوذى ، المبار كفورى (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٣٢ . تخريج أحاديث الكشاف ، عبد الله بن يوسف الزيعلى الحنفى (ت ٧٦٢هـ) .

٣٣ . تذكره الحفاظ ، محمد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٣٤ . تغليق التعليق ، الحافظ شيخ الإسلام شهاب الدين أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٥٢٨هـ) .

٣٥ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، إسماعيل بن عمر البصرى دمشقى (ت ٧٧٤هـ) ، تحقيق : عبد العزيز غنيم
ومحمد أحمد عاشور ومحمد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

٣٦ . تفسير البغوى (معالم التنزيل) ، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (ت ٥١٦هـ) ، تحقيق محمد العك ، بيروت : دار
المعرفة ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٧هـ .

٣٧ . تفسير الثعلبى ، الثعلبى ، (ت ٤٢٧هـ) ، تحقيق : أبو محمد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ،
١٤٢٢هـ .

٣٨ . تفسير العياشى ، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٣٢٠هـ) ، تحقيق : السيد هاشم
الرسولى المحلاتى ، طهران : المكتبة العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٣٨٠هـ .

٣٩ . تفسير القرطبى (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصارى القرطبى (ت ٦٧١هـ) ، تحقيق : محمد
عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٥هـ .

٤٠ . تفسير القمى ، على بن إبراهيم القمى ، (ت ٣٢٩هـ) ، تحقيق : السيد طيب الموسوى الجزائرى ، قم : منشورات مكتبه

الهدى ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٤ هـ .

٤١ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٢ . تفسير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ٤ هـ) ، إعداد : محمد كاظم المحمودى ، طهران : وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٣ . تفسير نور الثقلين ، عبد على بن جمعه العروسى الحويزى (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولى المحلاتى ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة ، ١٤١٢ هـ .

٤٤ . التنبيه والإشراف ، على بن الحسين المسعودى (ت ٤ هـ) ، تصحيح : عبد الله إسماعيل الصاوى ، القاهرة : دار الصاوى .

٤٥ . التوحيد ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : هاشم الحسينى الطهرانى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٨ هـ .

٤٦ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزى (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٤٧ . الثقات ، محمد بن حبان البستى (ت ٣٥٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه الكتب الثقافيه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٤٨ . جامع أحاديث الشيعة ، السيد البروجردى (١٣٨٣ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .

٤٩ . الجامع الصغير

- فى أحداثىث البشىر النذىر ، جلال الدىن عبد الرحمن بن أبى بكر السىوطى (ت ٩١١ هـ) ، بىروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى .
- ٥٠ . الخرائج والجرائح ، أبو الحسين سعىد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدىن الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام المهدى عج ، قم : مؤسسه الإمام المهدى عج ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .
- ٥١ . الخصال ، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، قم : منشورات جماعه المدرّسين فى الحوزه العلميه .
- ٥٢ . دلائل الإمامه ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه .
- ٥٣ . روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بىروت : دار إحياء التراث العربى .
- ٥٤ . روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن على الفتّال النىسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، تحقيق : محمّد مهدى الخرسان ، قم : منشورات الشرىف الرضى .
- ٥٥ . سبل الهدى والرشاد ، محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بىروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٤ هـ .
- ٥٦ . سبيل الهدى والرشاد فى سيره خير العباد (السيره الشاميه) ، محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، تحقيق : محمّد معوض ، بىروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ٥٧ . سعد السعود ،

أبو القاسم على بن موسى الحلّي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتبة الرضى ، الطبعة الأولى ، ١٣٦٣ ش .

٥٨ . سنن الدارمى ، أبو محمّد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمى (ت ٢٥٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .

٥٩ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد القادر عطا ، بيروت : دارالكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٦٠ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) .

٦١ . السيره النبويه ، إسماعيل بن عمر البصرى دمشقى (ابن كثير) (ت ٧٤٧ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٦٢ . شرح الأخبار فى فضائل الأئمّه الأطهار ، أبو حنيفه القاضى النعمان بن محمّد المصرى (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : السيد محمّد الحسينى الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٦٣ . شرح نهج البلاغه ، عزّ الدين عبد الحميد بن محمّد بن أبى الحديد المعتزلى المعروف بابن أبى الحديد (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانيه ، ١٣٨٧ هـ .

٦٤ . الصافى فى تفسير القرآن (تفسير الصافى) ، محمّد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشانى) (ت ١٠٩١ هـ) ، قم : مؤسسه الهادى ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٦ هـ .

٦٥ . صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان ،

على بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

٦٦ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعه ، ١٤١٠ هـ .

٦٧ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعة الرابعه ، ١٤١٠ هـ .

٦٨ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١ هـ) ، تحقيق : محمد فؤاد عبد الباقي ، القاهره : دارالحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٦٩ . الطبقات الكبرى ، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠ هـ) ، بيروت : دار صادر .

٧٠ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٧١ . عمدہ القارى فى شرح البخارى ، محمد بن أحمد العيني (ت ٨٥٥ هـ) .

٧٢ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : السيد مهدي الحسيني اللاجوردى ، طهران : منشورات جهان .

٧٣ . الغارات ، أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفي (ت ٢٨٣ هـ) ، تحقيق : السيد

جلال الدين المحدّث الأرموي ، طهران : أنجمن آثار ملى ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٥ هـ .

٧٤ . غايه المرام وحبّه الخصام فى تعيين الإمام ، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت ١١٠٧ هـ) ، تحقيق : السيّد على عاشور ، بيروت : مؤسسه التاريخ العربى ، ١٤٢٢ هـ .

٧٥ . الغدير فى الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الثالثة ، ١٣٨٧ هـ .

٧٦ . الغيبه ، أبو عبد الله محمّد بن إبراهيم بن جعفر الكاتب النعمانى (ت ٣٥٠ هـ) ، تحقيق : فارس الحسون ، أنوار الهدى ، الطبعة الأولى ، ١٤٢٢ هـ .

٧٧ . فتح البارى شرح صحيح البخارى ، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .

٧٨ . الفصول المهمّة فى أصول الأئمّه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : محمّد بن محمّد الحسين القائينى ، قم : مؤسسه معارف إسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .

٧٩ . فضائل الصحابه ، أبو عبد الله أحمد بن محمّد بن حنبل (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : وصى الله بن محمّد عبّاس ، جدّه : دار العلم ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٣ هـ .

٨٠ . فيض القدير شرح الجامع الصغير ، محمّد عبد الرؤوف المناوى ، تحقيق : أحمد عبد السلام ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٨١ . الكافى ، أبو

جعفر ثقه الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٩ هـ .

٨٢ . الكامل ، عبد الله بن عدى (ت ٣٦٥ هـ) ، تحقيق : يحيى مختار غزاوى ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثالثة ، ١٤٠٩ هـ .

٨٣ . الكامل فى التاريخ ، علي بن محمد الشيبانى الموصلى (ابن الأثير) (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : علي شيرى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٨٤ . كتاب الأربعين فى إثبات إمامه أمير المؤمنين ، المحقق سليمان الماحوزى البحرانى (ت ١١٢١ هـ) .

٨٥ . كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠ هـ) ، تحقيق : محمد باقر الأنصاري ، قم : نشر الهادي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٨٦ . كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى .

٨٧ . كشف الغمّه فى معرفه الأئمّه ، علي بن عيسى الإربلى (ت ٦٨٧ هـ) ، تصحيح : السيد هاشم الرسولى المحلاتى ، بيروت : دار الكتاب الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٨٨ . كشف اليقين فى فضائل أمير المؤمنين ، جمال الدين أبى منصور الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر الحلّى المعروف بالعلامة (ت ٧٢٦ هـ) ، تحقيق : علي آل

كوثر، قم: مجمع إحياء الثقافة الإسلاميّة، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.

٨٩. كفايه الأثر في النصّ على الأئمّه الاثنى عشر، أبو القاسم على بن محمّد بن على الخزّاز القمّي (ق ٤ هـ)، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسينى الكوه كمرى، إيران: نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ.

٩٠. كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال، على المتّقى بن حسام الدين الهنّدى (ت ٩٧٥ هـ)، تصحيح: صفوه السقّا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧ هـ، الطبعة الأولى.

٩١. كنز الفوائد، أبو الفتح محمّد بن على الكراچكى (ت ٤٤٩ هـ) قم: مكتبة المصطفوى، الطبعة الثانيه، ١٣٦٩ هـ، طبعه حجرية.

٩٢. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى والسيّد فضل الله اليزدى الطباطبائى، بيروت: دار المعرفه، الطبعة الثانيه، ١٤٠٨ هـ.

٩٣. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين على بن أبى بكر الهيثمى (ت ٨٠٧ هـ)، تحقيق: عبد الله محمّد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.

٩٤. المزار، محمّد ابن المشهدى (ت ٦١٠ هـ)، تحقيق: جواد القيّومى، قم: مؤسسه النشر الإسلامى الطبعة الأولى، ١٤١٩ هـ.

٩٥. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ هـ)، تحقيق: مؤسسه آل البيت، قم: مؤسسه آل البيت، الطبعة الأولى

٩٦ . المستدرک علی الصحیحین ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ) ، إشراف : يوسف عبد الرحمن المرعشلي ، طبعه مزیده بفهرس الأحاديث الشریفه .

٩٧ . مسند أبي يعلى ، أبو يعلى الموصلي ، (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : حسين سليم أسد ، دار المأمون للتراث .

٩٨ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

٩٩ . مسند الحميدى ، أبو بكر عبد الله بن الزبير الحميدى (ت ٢١٩ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمي ، المدينه المنوره : المكتبه السلفيه .

١٠٠ . المصنّف فى الأحاديث والآثار ، أبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه العبسى الكوفى (ت ٢٣٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمد اللحام ، بيروت : دار الفكر .

١٠١ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : على أكبر الغفارى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعه الأولى ، ١٣٦١ ش .

١٠٢ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : طارق بن عوض الله ، وعبد الحسن بن إبراهيم الحسينى ، القاهره : دار الحرمين ، الطبعه الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٠٣ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموى الرومى (ت ٦٢٦ هـ) ، بيروت :

دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .

١٠٤ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدى عبد المجيد السلفى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١٠٥ . معرفه السنن والآثار ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، مصر : المجلس الأعلى للشؤون الإسلاميه .

١٠٦ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج على بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت ٣٥٦ هـ) ، تحقيق : السيّد أحمد صقر ، قم : منشورات الشريف الرضى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٠٧ . مناقب آل أبى طالب = مناقب ابن شهر آشوب ، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن على بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨ هـ) ، قم : المطبعة العلميه .

١٠٨ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، الحافظ الموفق بن أحمد البكرى المكي الحنفى الخوارزمي (ت ٥٦٨ هـ) تحقيق : مالك المحمودى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .

١٠٩ . ميزان الاعتدال فى نقد الرجال ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : على محمّد البجاوى ، بيروت : دار الفكر .

١١٠ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندي (ت ٧٥٠ هـ) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ هـ .

١١١ . نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار ، القاضى محمّد بن على بن محمّد الشوكانى (ت ١٢٥٥ هـ) ، بيروت : دار الجيل ، ١٩٧٣ م .

١١٢ . ينابيع المودّه لذوى

القربی ، سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ هـ) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسینی ، طهران : دارالأسوه ، الطبعه الأولى ، ۱۴۱۶ هـ .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالی شیعه از دیگر فعالیت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خُدامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شیعه می پردازد و تلاش می کند تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات و ثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتاب نویسنده

کتاب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ - مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ - قصه معراج: حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ - بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ - فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ - روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت - دفاع از حقیقت و ولایت

۶ - سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ - روی دست آسمان: عید غدیر

۸ - سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المومنین

۹ - آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ - فانوس اول: ماجرای شهادت مالک بن نویره

۱۱ - الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ - در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ - در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ - صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ - لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ - داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ - حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ - آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ - خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ - با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ - با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ - خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ - تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ - در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ - یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ - راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ - سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ - نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ - گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ - آسمانی ترین عشق: فضیلت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ - همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ - بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ - سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ - چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ - لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ - راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ - به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ - راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ - فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ - معجزه دست دادن: آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتاب عربی

۴۹ - تحقیق «فهرست سعد» .

۵۰ - تحقیق «فهرست الحمیری» .

۵۱ - تحقیق «فهرست حمید» .

- ۵۲ - تحقیق « فهرست ابن بطّه » .
- ۵۳ - تحقیق « فهرست ابن الولید » .
- ۵۴ - تحقیق « فهرست ابن قولویه » .
- ۵۵ - تحقیق « فهرست الصدوق » .
- ۵۶ - تحقیق « فهرست ابن عبدون » .
- ۵۷ - تحقیق « آداب أمير المؤمنين » .
- ۵۸ - الصحيح في فضل الزياره الرضويه .
- ۵۹ - الصحيح في البكاء الحسيني .
- ۶۰ - الصحيح في فضل الزياره الحسينيه .
- ۶۱ - الصحيح في كشف بيت فاطمه (س) .
- ۶۲ - صرخه النور .
- ۶۳ - إلى الرفيق الأعلى .

نشر و ثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر و ثوق می باشد).

انتشارات و ثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را در حوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری و فرهنگی نسل جوان کشور عزیزمان ایران برداشته و این توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان و اندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت و بصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفه و کلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات و ثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکنون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عنوان اندیشه سبز روانه بازار نمایم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

خرید کتاب های فارسی نویسنده

تلفکس: ۰۲۵۳-۷۷ ۳۵ ۷۰۰

همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

خرید اینترنتی: سایت نشر وثوق: www.Nashrvosoogh.com

سامانه پیام کوتاه نشر وثوق ۳۰۰۰۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

۱. سألتم إبراهيم بن جعفر عن قول زينب ابنة الحارث: قتلت أباي؟ قال: قُتل يوم خيبر أبوها الحارث وعمها يسار، وكان أجبن الناس، وكان الحارث أشجع اليهود...: إمتاع الأسماع ج ۱۳ ص ۳۵۰؛ ثم إنَّ زينب بنت الحارث اليهوديه أخت مرحب، ذبحت عنزاً لها وطبختها وسمتها...: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۱۶؛ أهدت زينب بنت الحارث اليهوديه... شاءَ مصليتهً وسمته فيها: المعجم الكبير ج ۲ ص ۳۵، كنز العمال ج ۷ ص ۲۷۱، التنبيه والإشراف ص ۲۲۳، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۳۹، السيره النبويه لابن كثير ج ۳ ص ۳۹۸؛ أهدت زينب بنت الحارث اليهوديه... شاءَ مصليتهً وسمتها: تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۳۷. ۲. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لأعطينن الرايه غداً رجلاً- ليس بفزار، يحب الله ورسوله، ويحب الله ورسوله، لا يرجع حتى يفتح الله عليه: الخصال ص ۵۵۵، شرح الأخبار ج ۲ ص ۱۹۲، الإرشاد ج ۱ ص ۶۴، الاحتجاج ج ۲ ص ۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۳، الغدير ج ۳ ص ۲۲، مسند أحمد ج ۴ ص ۵۲، صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۰۷، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۹۵، فضائل الصحابه للنسائي ص ۱۶، فتح الباري ج ۶

ص ٩٠، عمدہ القاری ج ١٤ ص ٢١٣، السنن الکبری ج ٥ ص ٤٦، المعجم الکبیر ج ٧ ص ٣٦، کنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧،
التاریخ الکبیر للبخاری ج ٢ ص ١١٥، الکامل لابن عدی ج ٥ ص ٥٢، تاریخ بغداد ج ٨ ص ٥، السیرہ النبویہ لابن کثیر ج ٣
ص ٣٥٣.٣. فقال علیّ علیہ السلام: أنا الذی سمّتی أمّی حیدره/ کلیث غاباتِ کریمه المنظره/ وضرب رأس مرحب فقتله...: نیل
الأوطار ج ٨ ص ٨٧، روضه الواعظین ص ١٣٠، مقاتل الطالبین ص ١٤، شرح الأخبار للقاضی النعمان ص ١٤٩، الإرشاد ج ١
ص ١٢٧، الأمالی للطوسی ص ٤، الخرائج والجرائح ج ١ ص ٢١٨، مناقب آل أبی طالب ج ٢ ص ٣٠٥، بحار الأنوار ج ٢١
ص ٤، ٩، ١٥، ١٨، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحیح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ٣٩، السنن الکبری
ج ٩ ص ١٣١، فتح الباری ج ٧ ص ٣٧٦، صحیح ابن حبان ج ١٥ ص ٣٨٢، المعجم الکبیر ج ٧ ص ١٨، الاستیعاب ج ٢ ص
٧٨٧، شرح نهج البلاغه ج ١٩ ص ١٢٧، کنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، تفسیر الثعلبی ج ٩ ص ٥٠، تفسیر البغوی ج ٤ ص ١٩٥،
تفسیر الألوسی ج ١ ص ٣١٢، الطبقات الکبری ج ٢ ص ١١٢، تاریخ مدینه دمشق ج ٤٢ ص ١٦، تاریخ الطبری ج

٢ ص ٣٠١ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٢٢٠ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٤٠٩ ، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٣٧ ، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٤ ، ينابيع المودّه ج ١ ص ١٥٥.٤ . وقد سألت : أى عضو من الشاه أحبّ إلى رسول الله ؟ فقيل لها : الذراع... : بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦ ، فتح الباري ج ٧ ص ٣٨١ ، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٠٣ ، التنبيه والإشراف ص ٢٣٣ ، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠.٥ . فأكثرتها فيها السّم ، وسمت سائر الشاه ، ثم جاءت بها... : تخريج الأحاديث والآثار للزيعلّى ج ١ ص ٧٠ ، تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٤ ، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٢ ، تفسير البغوى ج ٤ ص ١٩٧.٦ . صلّى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المغرب وانصرف إلى منزله ، وجد زينب جالسه عند رحله ، فيسأل عنها ، فقالت : أبا القاسم ، هديه أهديتها لك. وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يأكل الهديه ولا يأكل الصدقه ، فأمر صلّى الله عليه وسلم بالهديه فقبضت منها... : إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٦ و ج ١٣ ص ٣٤٩.٧ . عن النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم أنّه قال : لو دُعيت إلى كراع أو إلى ذراع لأجبت ، ولو أُهدى إليّ ذراع لقبّلت : مسند أحمد ج ٢ ص ٤٧٩ ، صحيح البخارى ج ٦ ص ١٤٤ ، السنن الكبرى ج ٧ ص ٢٧٣ ، عمد القارى ج ١٣ ص ١٢٨ ، تحفه الأحوذى ج ٤

ص ٤٧٣، المصنّف لابن أبي شيبة ج ٥ ص ٢٣٢، معرفه السنن والآثار للبيهقي ج ٥ ص ٤٠٨، نظم درر السمطين ص ٦١،
فيض القدير ج ٥ ص ٣٩٩، تفسير القرطبي ج ١٩ ص ٦٨، الكامل لابن عدي ج ٥ ص ٢٩٩. ٨. فقُبضت منها ووُضعت بين يديه
، ثم قال لأصحابه وهم حضور أو من حضر منهم: أدنوا فتعشّوا، فدنوا فمدّوا أيديهم، وتناول رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم الذراع، وتناول بشر بن البراء عظماً، فانتهش رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منها نهشاً، وانتهش بشر...: إمتاع
الأسماع ج ١ ص ٣١٦، وراجع: بحار الأنوار ج ٢١ ص ٧، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥٣ الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٠٢، السيره
النبويّه لابن كثير ج ٣ ص ٣٩٨. ٩. فلم يرم بشر من مكانه حتّى عاد لونه كالطيلسان، وماطله وجعه سنه، لا يتحوّل إلّا ما حوّل،
ثمّ مات منه، وقال بعضهم: لم يرم مكانه حتّى مات...: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٠٢، تخريج الأحاديث والآثار ج ١ ص ٧٣،
تاريخ ابن خلدون ج ٣ ص ٢٥٤، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٦. ١٠. واحتجم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على كاهله
من أجل الذي أكل من الشاه، حجمه أبو هند مولى بني بياضه بالقرن والشفره...: سنن الدارميّ ج ١ ص ٣٣ و ج ٢ ص ٣٦٩،
السنن الكبرى ج ٨ ص ٤٦، عمدته القارى ج ١٢ ص ١٠٣، الإصابه ج ٧ ص ٣٦٣، البدايه والنهايه ج

٤ ص ٢٣٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٣ ص ٣٤٦ . ١١ . فى روايه ابن عتيّاس أنّه صلى الله عليه وآله وسلم دفعها إلى أولياء بشر بن البراء بن معرور ، وكان أكل منها فمات بها ، فقتلوا... : إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٧ . ١٢ . إنّ يهوديه أتت النبي صلى الله عليه وآله وسلم بشاه مسمومه فأكل منها... فما زلت أعرفها فى لهوات رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم... : صحيح البخارى ج ٣ ص ١٤١ ، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٥ ، السنن الكبرى ج ١٠ ص ١١ ؛ وعن ابن عباس : إنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم مات من اللحم الذى كانت اليهوديه سمّته ، فانقطع أبهره من السمّ على رأس السنه... : مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣٥ ، المعجم الكبير ج ١١ ص ١٦٣ . ١٣ . أيها الناس ، اسمعوا قولى واعقلوه ، فإنّى لا أدرى ، لعلّى لا ألقاكم بعد عامى هذا... : جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ١٠٠ ، تفسير القمى ج ١ ص ١٧١ ، التفسير الصافى ج ٢ ص ٦٧ ، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٥٥ ، تفسير الآلوسى ج ٦ ص ١٩٧ ، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٠٢ ، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٠٢ ، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٥٨ . ١٤ . سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول يوم غدير خم وهو آخذ بيد على عليه السلام : ألسنّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم ؟ قالوا : بلى ، قال : فمن كنت مولاه فهذا على مولاه ، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ، وانصر من نصره واخذل من خذله : معانى الأخبار

ص ٦٧ ، شرح الأخبار ج ١ ص ٩٩ ، دلائل الإمامه ص ١٨ ، و راجع : تفسير العياشي ج ١ ص ٣٢٩ ، الأمل للطوسي ص ٢٥٥ ، المزار لابن المشهدى ص ٢٧١ ، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٤ ، مسند أحمد ج ١ ص ١١٩ ، مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٠٤ ، السنن الكبرى ج ٥ ص ١٣٤ ، مسند أبي يعلى ج ١ ص ٤٢٩ ، المعجم الأوسط ج ٢ ص ٢٧٥ ، كنز العمال ج ٥ ص ٢٩٠ ، تفسير الآلوسى ج ٦ ص ١٩٤ ، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٢٠٥ و ٢١٧ و ٢١٨ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٢٨ ، أنساب الأشراف ص ١٠٨ ، تاريخ اليعقوبى ج ٢ ص ١١٢ ، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٦٣١ ، البدايه والنهائيه ج ٥ ص ٢٢٩ . ١٥ . مائده : ٣ . ١٦ . نعى إلينا حبينا ونبينا صلى الله عليه و آله وسلم نفسه ، أبى وأُمى و نفسى له الفداء قبل موته بشهر ، فلما دنا الفراق جمعنا فى بيت ، فنظر إلينا فدمعت عيناه ، ثم قال : مرحباً بكم ، حياكم الله ، حفظكم الله... أن لا تعلموا على الله فى عباده وبلادته... : الأمل للطوسي ص ٢٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٥ ، و راجع : تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٤٣٥ ، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٤٨٥ . ١٧ . قلنا : فمن يغسلك ؟ قال : أخى وأهل بيتى الأذنى فالأذنى... : الأمل للطوسي ص ٢٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٥ . ١٨ . يا ابن أبى طالب ، إذا رأيت

روحي قد فارقت جسدي ، فاغسلني ... وكفني... ثم جبرئيل وميكائيل وإسرافيل في جنودٍ من الملائكة لا يحصى عددهم إلا الله عز وجل ، ثم الحافون بالعرش ، ثم سكان أهل السماء ، فسماء... : الأمالى للصدوق ص ٧٣٢ ، روضه الواعظين ص ٧٢ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ١٩ . ٥٠٧ . إن جبرئيل أتاني من عند الله برسالة ، وأمرني أن أبعث بها إليكم مع أميني علي بن أبي طالب... ألا من ادعى إلى غير أبيه فقد برئ الله منه ، ألا- من توالى إلى غير مواليه فقد برئ الله منه... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٩ . ٢٠ . اخرج يا أبا الحسن فناد بالناس : الصلاة جامعه ، واصعد منبري وقم دون مقامي بمرقاه ، وقل للناس : ألا من عتق والديه فلعه الله عليه ، ألا- من أبق من مواليه فلعه الله عليه ، ألا- من ظلم أجيراً أجرته فلعه الله عليه... : بحار الأنوار ج ٤٠ ص ٤٥ ، جامع أحاديث الشيعة ج ١٩ ص ١٨ ، وراجع : مستدرك الوسائل ج ١٤ ص ٣٠ . ٢١ . فخرجت فناديت في الناس كما أمرني النبي صلى الله عليه وآله وسلم ، فقال لي عمر بن الخطاب : هل لما ناديت به من تفسير ؟ فقلت : الله ورسوله أعلم ، قال : فقام عمر وجماعه من أصحاب النبي صلى الله عليه وآله وسلم فدخلوا عليه ، فقال عمر : يا رسول الله ، هل لما نادى علي من تفسير ؟ قال : نعم ، أمرته أن ينادى : ألا من ظلم أجيراً فعليه لعنة الله ، والله يقول : «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»

، فمن ظلمنا فعليه لعنة الله ، وأمرته أن ينادى : من توالى غير مواليه فعليه لعنة الله ، والله يقول : «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» ، ومن كنت مولاه فعلىّ مولاه ، فمن توالى غير علىّ فعليه لعنة الله ، وأمرته أن ينادى : من سبّ أبويه فعليه لعنة الله ، وأنا أشهد الله وأشهدكم أنّي وعليّأبوا المؤمنين ، فمن سبّ أحدنا فعليه لعنة الله... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٨٩ . ٢٢ . ثم خطب خطبته وجلت منها القلوب وبكت منها العيون ، ثم قال : أيها الناس ، أيّ نبيّ كنت لكم ؟ قالوا : جزاك الله من نبيّ خيراً ، كنت لنا كالأب الرحيم ، وكالأخ الناصح الشفيق ، أدّيت رسالات الله عزّ وجلّ وأبلغتنا وحيه ، ودعوت إلى سبيل ربّك بالحكمه والموعظه الحسنه ، فجزاك الله عنّا أفضل ما جازى نبيّاً عن أمته... : مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٧ ، المعجم الكبير ج ٣ ص ٥٩ ، وراجع : الأمالى للصدوق ص ٧٣٤ ، روضه الواعظين ص ٧٣ ، مستدرك الوسائل ج ١٨ ص ٢٧٨ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٢ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٨ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ٢٣٩ . ٢٣ . معاصر المسلمين ، أناشدكم بالله وبحقّي عليكم ، من كانت له قبلى مظلّمه ، فليقم فليقتصّ منى قبل القصاص فى القيامة... : نفس المصادر السابقه . ٢٤ . ومن كان له علىّ دين فليخبرنى به ، فقام رجل فقال : يا رسول الله ، إنّ لى عندك عده ، إننى تزوّجت فوعدتنى أن تعطينى ثلاثه أواقى

، فقال : انحلها يا فضل... : مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٢ ، إعلام الوری ج ١ ص ٢٦٤ . ٢٥ .
فقام من بين المسلمين شيخ كبير يقال له عُكَّاشه ، فتخطى المسلمين حتى وقف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ،
فقال : فداك أبي وأُمِّي ، لولا أنك نشدتنا بالله مرّه بعد أخرى ما كنت بالذي أتقدّم على شيء من هذا ، كنت معك في غزاه ،
فلما فتح الله عزّ وجلّ علينا ونصر نبيّه صلى الله عليه وسلم وكان في الانصراف ، حاذت ناقتي ناقتك ، فنزلت عن الناقه ودنوت
منك لأقبل فخذك فرفعت القضيب فضربت خاصرتي ، ولا أدري أكان عمداً منك أم أردت ضرب الناقه ، فقال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم : أعيدك بجلال الله أن يتعمدك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالضرب ، يا بلال ، انطلق إلى
بيت فاطمه فائتني بالقضيب الممشوق. فخرج بلال من المسجد ويده على أمّ رأسه وهو ينادى : هذا رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم يعطى القصاص من نفسه ، ففرع الباب على فاطمه فقال : يا بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، ناوليني القضيب
الممشوق ، فقالت له فاطمه : يا بلال ، وما يصنع أبي بالقضيب وليس هذا يوم حجّ ولا يوم غزاه ؟ فقال : يا فاطمه ، ما أغفلك
عمّا فيه ؟ أبوك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوّدع الناس ويفارق الدنيا ويعطى القصاص من نفسه... فداك أبي وأُمِّي ،
ومن تطيب نفسه أن يقتصّ منك ؟ فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : إمّا أن تضرب وإمّا أن تعفو ، قال : قد عفوت عنك
يا رسول الله رجاء أن يعفو الله

عَنِّي في يوم القيامة ، فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم : مَنْ سرّه أن ينظر إلى رفيقي في الجنّه فلينظر إلى هذا الشيخ ، فقام المسلمون فجمعوا يقبلون ما بين عيني عكّاشه ويقولون : طوباك طوباك ، نلت درجات العلا ومرافقه النبي صلى الله عليه وآله وسلم... : مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٧ ، المعجم الكبير ج ٣ ص ٥٩ ، وراجع : الأمالي للصدوق ص ٧٣٤ ، روضه الواعظين ص ٧٣ ، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٢٧٨ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٢ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٨ ، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ٢٤٩ . ٢٦ . فلَمَّا كان من الغد دعا أسامه بن زيد فقال : سر إلى موضع مقتل أبيك ، وأوطئهم الخيل ، فقد وليتكَ هذا الجيش... فخرج وعسكر بالجُرف ، فلم يبق أحد من وجوه المهاجرين والأنصار إلاّ انتدب في تلك الغزاه... : الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٩٠ ، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤١٠ ، وراجع فتح الباري ج ٨ ص ١١٥ ، عمدته القاري ج ١٨ ص ٧٦ ، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٧١٣ ، أعيان الشيعة ج ٤ ص ١٢٣ . ٢٧ . الجُرف بالضمّ ثمّ السكون : موضع على ثلاثة أميال من المدينه نحو الشام : معجم البلدان ج ٢ ص ١٢٨ . ٢٨ . ثمّ إنّهُ عقد لأسامه بن زيد بن حارثه الإمرة ، وأمره وندبه أن يخرج بجمهور الأمّه إلى حيث أُصيب أبوه من بلاد الروم ، واجتمع رأيه على إخراج جماعه من متقدّمي المهاجرين والأنصار في معسكره ؛ حتّى لا يبقى في المدينه عند وفاته من يختلف في

الرئاسه ويطمع فى التقدّم على الناس بالإماره... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٦ ، أعيان الشيعة ص ٢٩٢ ؛ أراد أن يصفوا الأمر لعلّى صلوات الله عليه ، وألّا يعارض أحد فيه... : شرح الأخبار ج ١ ص ٣٢٠ . ٢٩ . ودخلت عليه فى مرضه أمّ بشر بنت البراء بن معرور ، فقالت : يا رسول الله ، ما وجدت مثل هذه الحمى التى عليك على أحد ! فقال صلّى الله عليه وسلّم : وما كان الله تعالى ليسلّطها على رسوله ، إنّها همزه من الشيطان ، ولكنّها من الأكله التى أكلت أنا وابنك بخير من الشاه ، كان يصيبنى منها عداد مرّه ، فكان هذا أوان انقطاع أبهرى... : إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٤٣٧ ؛ فقال فى مرضه : ما زلت من الأكله التى أكلت... فهذا أوان انقطاع أبهرى من السّم : صحيح البخارى ج ٥ ص ١٣٧ ، سنن الدارمى ج ١ ص ٣٣ ، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٥٨ ، السنن الكبرى ج ١٠ ص ١١ ، فتح البارى ج ٨ ص ٩٩ ، عمدہ القارى ج ١٨ ص ٦٠ ، تغليق التعليق ج ٤ ص ١٦٢ ، فيض القدير ج ٥ ص ٥٧٢ ، تفسير الرازى ج ٣ ص ١٧٨ ، تفسير البحر المحيط ج ١ ص ٤٦٩ ، تفسير ابن كثير ج ١ ص ١٢٨ ، ميزان الاعتدال ج ٢ ص ١٥٦ . ٣٠ . وإن هو لم يقدر على الخروج أمر على بن أبى طالب عليه السلام فصلّى بالناس... : بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٠٩ . ٣١ . فرجع القوم إلى المعسكر الأوّل وأقاموا بها ، وبعثوا رسولاً

يتعرّف لهم أمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فأتى الرسول إلى عائشه فسألها عن ذلك سرّاً ، فقالت : امض إلى أبي وعمر ومن معهما ، قل لهما : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد ثقل ، فلا يرحن أحد منكم ، وأنا أعلمكم بالخبر وقتاً بعد وقت . اشتدّت علّه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فدعت عائشه صهيياً فقالت : امض إلى أبي بكر واعلمه أنّ محمّداً فى حالٍ لا يُرجى ، فهلّم إلينا... : بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٠٩ . ٣٢ . فوثب من مضجعه فى جوف الليل ، فقالت عائشه : أين بأبى وأُمى أى رسول الله ؟ قال : أمرت أن استغفر لأهل البقيع ، فخرج... حتّى جاء البقيع ، فاستغفر لهم طويلاً... : إمتاع الأسماع ج ٢ ص ١٢٨ . ٣٣ . أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم يتبع بعضها بعضاً ، يتبع آخرها أولها ، الآخره شرّ من الأولى !... : مسند أحمد ج ٣ ص ٤٨٨ ، وفيه «يركب بعضها بعضاً» بدل «يتبع آخرها أولها» ، سنن الدارمى ج ١ ص ٣٦ ، المستدرک ج ٣ ص ٥٦ ، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٣٤٧ ، تاريخ بغداد ج ٨ ص ٢١٨ ، وراجع : الإرشاد ج ١ ص ١٨١ ، مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ٢٠١ ، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤٠٩ و ج ٢٢ ص ٤٦٦ . ٣٤ . وأقبل على أمير المؤمنين عليه السلام فقال : إنّ جبرئيل كان يعرض علىّ القرآن كلّ سنه مرّه ، وقد عرضه علىّ العام مرّتين ، ولا أراه إلاّ لحضور أجلى . ثمّ قال : يا علىّ ، إنى خيّرت بين

خزائن الدنيا والخلود فيها ، أو الجنّة ، فاخترت لقاء ربّي والجنّة... : الإرشاد ج ١ ص ١٨١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٦ . ٣٥ .
فلَمّا كان يوم الأربعاء ، بدأ برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فحَمَّ وصَيّدع... : الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٨٩ ، تاريخ
الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٧١٣ . ٣٦ . إنَّ النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم لَمّا ثقل في مرضه ، دعا عليّاً فوضع رأسه في حجره ،
وأغمى عليه ، وحضرت الصلاة فأُؤن بها ، فخرجت عائشه فقالت : يا عمر ، اخرج فصلّ بالناس ، فقال : أبوك أولى بها ، فقالت :
صدقت ، ولكنّه رجل لئين ، وأكره أن يواثبه القوم ، فصلّ أنت ، فقال لها عمر : بل يصليّ هو ، وأنا أكفيه إن وثب واثب أو
تحرك متحرك ، مع أنّ محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم مغمى عليه لا أراه يفيق منها ، والرجل مشغول به لا يقدر أن يفارقه
يريد عليّاً فبادره بالصلاه قبل أن يفيق ، فإنّه إن أفاق خفت أن يأمر عليّاً بالصلاه... فخرج أبو بكر ليصليّ بالناس ، فأنكر القوم
ذلك ، ثمّ ظنّوا أنّه بأمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فلم يكبر حتى أفاق... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٥ ، غايه المرام
ج ٣ ص ٣٥ . ٣٧ . فقام صلى الله عليه وآله وسلم ، وإنّه لا- يستقلّ على الأرض من الضعف ، فأخذ بيد عليّ بن أبي طالب
والفضل بن العباس ، فاعتمد عليهما ورجلاه يخطّان الأرض من الضعف ، فلَمّا خرج إلى المسجد ، وجد أبا بكر قد سبق إلى
المحراب ، فأوماً إليه بيده أن تأخر عنه ، فتأخر أبو بكر

، وقام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مقامه فكبر ، وابتدأ الصلاة التي كان ابتدأها أبو بكر ، ولم يبين على ما مضى من فعاله... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٧ . ٣٨ . ثم قال صلى الله عليه وآله وسلم : ألم أمر أن تنفذوا جيش أسامه ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخرتم عن أمرى ؟ قال أبو بكر : إني كنت قد خرجت ثم رجعت لأجدد بك عهداً ، وقال عمر : يا رسول الله ، إني لم أخرج لأنتني لم أحب أن أسأل عنك الركب ! فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم : نفذوا جيش أسامه ، نفذوا جيش أسامه... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨ . ٣٩ . وهم أبو بكر بالرجوع إلى أسامه واللعوق به ، فمنعه عمر : تثبيت الإمامه ص ١٩ ، كتاب الأربعين للماحوزي ص ٢٥٥ . ٤٠ . أمرني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن أرسل إلى علي وفاطمه والحسن والحسين... : الأمل للطوسي ص ٢٦٣ ، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٠٩ . ٤١ . اعتنق علياً يمينه والحسن بشماله والحسين على بطنه... اللهم إن هواء أهلى وعترتى ، فأذهب عنهم الرجس... : تاريخ دمشق ج ١٤ ص ١٤٣ ، الأمل للطوسي ص ٢٦٣ ، بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٠٩ . ٤٢ . أحزاب : ٣٣ . ٤٣ . ثم دخل بيته ، وكان إذا ذاك فى بيت أم سلمه رضى الله عنها ، فأقام به يوماً أو يومين ، فجاءت عائشه إليها تسألها أن تنقله إلى بيتها لتتولى تعليه ، وسألت أزواج النبي صلى الله عليه وآله وسلم فى ذلك فأذن لها ، فانتقل إلى البيت الذى أسكنه عائشه ، واستمر به المرض فيه أياماً ،

وثقل... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٧؛ فلم يلبث إلا يسيراً حتى جيء به محمولاً فيكساء ، فدخل وبعث إلى النساء ، فقال : إنني قد اشتكيت ، وإنني لا أستطيع أن أدور بينكن... : مسند أحمد ج ٦ ص ٢١٩ ، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣١ ، السير النبوي ج ٥ ص ٢٦٢ . ٤٤ . إن عائشه دعت أباهما فأعرض عنه ، ودعت حفصه أباهما فأعرض عنها ، ودعت أم سلمه علياً فناجيه طويلاً : مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢١ . ٤٥ . إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في ذلك المرض كان يقول : ادعوا لي حبيبي ، فجعل يُدعى له رجل بعد رجل ، فيعرض عنه... فلما دخل ، فتح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عينيه وتهلل وجهه ، ثم قال : إني يا علي ، إني يا علي ، فما زال يدينه حتى أخذه بيده وأجلسه عند رأسه... : الأمل للطوسي ص ٧٣٦ ، روضه الواعظين ص ٧٥ ؛ قال... لما حضره الموت : ادعوا لي حبيبي ، فدعوت له أبا بكر ، فنظر إليه ، ثم وضع رأسه ثم قال : ادعوا لي حبيبي ، فدعوا له عمر ، فلما نظر إليه قال : ادعوا لي حبيبي ، فقلت : ويلكم ادعوا له علي بن أبي طالب ، فوالله ما يريد غيره . فلما رآه أفرج الثوب الذي كان عليه... : شرح الأخبار ج ١ ص ١٤٧ ، الأمل للطوسي ص ٣٣٢ ، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٣٩٣ ، بشاره المصطفى ص ٣٧٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٦٨ ، كشف الغم ج ١

ص ١٠٠، ينابيع المودّة ج ٢ ص ١٦٣. ٤٦. فخرجنا من البيت لما عرفنا أنّ له إليه حاجه ، فأكبّ عليه عليّ عليه السلام... : مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٣. ٤٧. لما حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الوفاه دعاني ، فلما دخلت عليه قال لي : يا عليّ ، أنت وصيّى وخليفتى... ثم أدناني فأسرّ إليّ ألف باب من العلم ، كلّ باب يفتح ألف باب... : الخصال ص ٦٥٢ ، الفصول المهمّة فى أصول الائمه ج ١ ص ٥٧١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٣ ؛ فدخل ، فوكّيا وجوههما إلى الحائط وردّا عليهما ثوباً ، فأسرّ إليه ، والناس مُحْتَوِشون وراء الباب ، فخرج عليّ عليه السلام فقال له رجل من الناس : أسرّ إليك نبيّ الله شيئاً ؟ قال : نعم ، أسرّ إليّ ألف باب فى كلّ باب ألف باب ، فقال : وعيته ؟ قال : نعم وعقلته... : الخصال ص ٦٤٣ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٢ ؛ قال : ادعوا لى خيلى ، أو قال : حبيبي ، فرجونا أن تكونا أنتما هما ، فجاء أمير المؤمنين وألّزق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صدره بصدّره ، وأوماً إلى أذنه ، فحدّثه بألف حديث ، لكلّ حديث ألف باب... : بصائر الدرجات ص ٣٣٤ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٢ ، وراجع : الكامل لابن عدى ج ٢ ص ٤٥٠ ، تاريخ دمشق ج ٤٣ ص ٣٨٥ ، سير أعلام النبلاء ج ٨ ص ٢٤ ، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٦٢٤ ، تاريخ الإسلام ج ١١ ص

٢٢٤ ، البدايه والنهائيه ج ٧ ص ٣٩٦ . ٤٨ . أنا مدينه العلم وعلی بابها ، فمن أراد مدينه العلم فليأتها من بابها : الإرشاد ج ١ ص ٣٣ ؛ أنا مدينه العلم وعلی بابها ، وهل تُدخل المدينه إلا من بابها : التوحيد للصدوق ص ٣٠٧ ، راجع : عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٧٢ ، الغارات ج ١ ص ٣٤ ، الاختصاص ص ٢٣٨ ، كنز الفوائد ص ١٤٩ ، التحصين ص ٥٥٠ ، سعد السعود ص ٢٠٩ ، تفسير فرات الكوفي ص ٢٦٥ ، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٩٦ ، الأمالی للطوسی ص ٥٥٩ ، الغدير ج ٦ ص ٧٩ ، المستدرک ج ٣ ص ٢١٦ ، مجمع الزوائد ج ٩ ص ١١٤ ، المعجم الكبير ج ١١ ص ٥٥ ، الاستيعاب ج ٣ ص ١١٠٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٧ ص ٢١٩ ، الجامع الصغير ج ١ ص ٤١٥ ، كنز العمال ج ١٣ ص ١٤٨ ، تاريخ بغداد ج ٣ ص ١٨١ ، ج ٥ ص ١١٠ ، ج ٧ ص ١٨٢ ، ج ١١ ص ٥٠ ، ج ٤٧ ص ٣٧٨ ، ج ٤٥ ص ٣٢١ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٢٢ ، تهذيب الكمال ج ١٨ ص ٧٧ ، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٣١ ، سير أعلام النبلاء ج ١١ ص ٤٤٧ . ٤٩ . أمّا ما ذكرتما أنّي لم أشهد كما أمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فإنّه قال : لا يرى عورتي أحد غيرك إلا ذهب بصره ، فلم أكن لأريكما به لذلك ، وأمّا إكبابي عليه فإنّه علّمني ألف حرف ،

الحرف يفتح ألف حرف ، فلم أكن لأطلعكما على سرّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : بصائر الدرجات ص ٣٢٨ ، الخصال ص ٦٤٨ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٤ . ٥٠ . قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم... وحوله أهل بيته وثلاثون رجلاً من أصحابه : « ائتونى بكتفٍ ؛ أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعدى ولا تختلفوا بعدى... » : كتاب سليم بن قيس ص ٣٢٤ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٨ ؛ إنه سمع ابن عباس يقول : يوم الخميس وما يوم الخميس ، ثم بكى حتى بلّ دمعهُ الحصى فقال : اشتدّ برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وجعه يوم الخميس ، فقال : ائتونى بدواهٍ وكتفٍ أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً... : مسند أحمد ج ١ ص ٢٢٢ ، صحيح البخارى ج ٤ ص ٦٥ ، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥ . ٥١ . فقال له عمر : ارجع ؛ فإنه يهجر ، فرجع... : الإرشاد ج ١ ص ١٨٣ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨ ؛ قال عمر : إنّ الرجل ليهجر : كشف الغمّه ج ٢ ص ٤٧ ، كشف اليقين ص ٤٧٢ ؛ فقال عمر : لا تأتوه بشيء ؛ فإنه قد غلب عليه الوجد وعندكم القرآن... : الأمالى للمفيد ص ٣٦ ؛ فقال : ائتونى بدواهٍ وكتفٍ أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً ، فتنازعوا ، ولا ينبغي عند نبيّ تنازع ، فقالوا : ما شأنه هَجَرَ : مسند أحمد ج ١ ص ٢٢٢ ، وراجع : صحيح البخارى ج ٤ ص ٦٥ ، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥ ، عمده القارى ج ١٥ ص ٩٠ ، مسند الحميدى ص

٢٤٢ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٤ ، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٤٤٨ ، سبل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٢٤٧ . ٥٢ . فقال عمر : إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد غلب عليه الوجع ، وعندنا القرآن ، حسبنا كتاب الله : مسند أحمد ج ١ ص ٣٣٦ ، صحيح البخارى ج ٧ ص ٩ ، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥ ، السنن الكبرى ج ٣ ص ٤٣٣ ، صحيح ابن حبان ج ١٤ ص ٥٦١ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٥٥ . ٥٣ . عن جابر : إن النبي صلى الله عليه وسلم دعا عند موته بصحيفه ليكتب فيها كتاباً لا يضلون بعده أبداً... : مسند أحمد ج ٣ ص ٣٤٦ مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢١٤ ، السنن الكبرى ج ٣ ص ٤٣٥ ، مسند أبي يعلى ج ٣ ص ٣٤٩ . ٥٤ . فاختصموا ، فمنهم من يقول : قربوا يكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده ، وفيهم من يقول ما قال عمر... : مسند أحمد ج ١ ص ٣٣٦ . ٥٥ . فاختلف أهل ذلك البيت واختصموا ، منهم من يقول : قربوا يكتب لكم رسول الله كتاباً لن تضلوا بعده ، ومنهم من يقول : القول ما قال عمر... : الأمالى للطوسى ص ٢٦٧ ، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٢٧١ ، شرح نهج البلاغه ج ٦ ص ٥١ . ٥٦ . فقالت امرأه مَمَّنْ حضر : ويحكم ! عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إليكم ، فقال بعض القوم : اسكتي ، فإنه لا عقل لك ، فقال النبي : أنتم لا أحلام لكم : مجمع الزوائد ج ٤ ص

٢١٥ ، المعجم الكبير ج ١١ ص ٣٠ . ٥٧ . فقال عمر :... ولقد أراد [رسول الله] فى مرضه أن يصرح باسمه [على بن أبى طالب] فمَنعت من ذلك إشفافاً وحيطةً على الإسلام : شرح نهج البلاغه ج ١٢ ص ٢١ ، كشف الغمّه ج ٢ ص ٤٧ ، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٤٤ . ٥٨ . فلَمَّا كثر اللغظ والاختلاف قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : قوموا عَنّى... : الأمالى للمفيد ص ٣٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٣ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٤٤ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٩٤ . ٥٩ . فلَمَّا أفاق صلى الله عليه وآله وسلم قال بعضهم : ألا- نأتيك بدواهٍ وكتف يا رسول الله ؟ فقال : أبعد الذى قلتُم ؟ لا ، ولكنى أوصيكم بأهل بيتى خيراً... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨ ، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٩٣ . ٦٠ . فقال له العيّاس : يا رسول الله ، إن يكن هذا الأمر فينا مستقرّاً من بعدك فبشّرنا ، وإن كنت تعلم أننا نُغلب عليه فأوصِ بنا ، فقال : أنتم المستضعفون من بعدى ، وأصمت... : الإرشاد ج ١ ص ١٨٤ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٩ ، إعلام الورى ج ١ ص ٢٦٦ . ٦١ . فلَمَّا كان يوم الجمعة صعد المنبر فخطب... : مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ٢٠١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٢ . ٦٢ . قال : أهريقوا على من سبّ قِربٍ لم تُحلّل أو كيتُّهَنّ ، لعلّى أعهد إلى الناس... ثم خرج صلى الله عليه وسلم إلى الناس ، فصلى بهم وخطبهم... : صحيح البخارى ج ٥ ص ١٤٠ ،

و ج ٧ ص ١٨ ، عمدہ القاری ج ٥ ص ١٨٧ ، السنن الكبرى ج ٤ ص ٢٥٤ ، الثقات ج ٢ ص ١٣١ . ٦٣ . ثم قال : إنَّ عبداً من عباد الله خيَّره الله بين الدنيا وبين ما عنده ، فاختار ذلك العبد ما عند الله... : مجمع الزوائد ج ٦ ص ١١ ، مسند أبي يعلى ج ٨ ص ٥٧ ، المعجم الكبير ج ١٩ ص ٣٤١ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٢٨ . ٦٤ . فجلس على المنبر ، ثم قال : يا أيها الناس ، إنني تارك فيكم الثقلين ، وسكت ، فقام رجل فقال : يا رسول الله ، ما هذان الثقلان ؟ فغضب حتى احمرَّ وجهه ثم سكن ، وقال : ما ذكرتهما إلا وأنا أريد أن أخيركم بهما... ألا وهو القرآن والثقل الأصغر أهل بيتي... : الأمالي للمفيد ص ١٣٥ ، وكان مما ذكر في خطبته أن قال : يا معشر المهاجرين والأنصار ومن حضرني في يومى هذا وفي ساعتى هذه من الجنِّ والإنس ، فليبلغ شاهدكم الغائب... وخلفت فيكم العَلمَ الأكبرَ عَلمَ الدين ونور الهدى ، وصيِّى عليّ بن أبيطالب ، ألا هو جبل الله ، فاعتصموا به جميعاً ولا تفرّقوا عنه... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٦ ، غايه المرام ج ٣ ص ٣٥ . ٦٥ . لما حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الوفاه ، دعا الأنصار وقال : يا معشر الأنصار ، قد حان الفراق ، وقد دُعيت وأنا مجيب الداعى ، وقد جاورتهم فأحسنتم الجوار ، ونصرتهم فأحسنتم النصره ، وواسيتم فى الأموال ، ووسعتم فى المسلمين... واحفظونى معاشر الأنصار فى أهل بيتى... فالعمل

الصالح طاعه الإمام ولى الأمر والتمسك بحبله ، أيها الناس أفهتكم ؟ الله الله فى أهل بيتى ، مصايح الظلم ، ومعادن العلم ، وينايع الحكم ، ومستقر الملائكه... ألا إن فاطمه بابها بابى وبيتها بيتى ، فمن هتكه فقد هتك حجاب الله... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٦ . ٦٦ . قد جمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المهاجرين فقال لهم : أيها الناس ، إننى قد دُعيت ، وإننى مجيب دعوه الداعى ، قد اشتقت إلى لقاء ربى واللحوق بإخوانى من الأنبياء ، وإننى أعلمكم أننى قد أوصيت إلى وصيى ، ولم أهملكم إهمال البهائم ، ولم أترك من أموركم شيئاً . فقام إليه عمر بن الخطاب فقال : يا رسول الله ، أوصيت بما أوصى به الأنبياء من قبلك ؟ قال : نعم ، فقال له : فبأمر من الله أوصيت أم بأمرك ؟ قال له : اجلس يا عمر ، أوصيت بأمر الله ، وأمره طاعته ، وأوصيت بأمرى وأمرى طاعه الله ، ومن عصانى فقد عصى الله ، ومن عصى وصيى فقد عصانى ، ومن أطاع وصيى فقد أطاعنى ، ومن أطاعنى فقد أطاع الله... أيها الناس اسمعوا وصيى ، من آمن بى وصدقنى بالنبوه وأننى رسول الله فأوصيه بولايه على بن أبى طالب وطاعته والتصديق له ، فإن ولايته ولايتى وولايه ربى ، قد أبلغتكم ، فليبلغ الشاهد الغائب أن على بن أبى طالب هو العلم ، فمن قصر دون العلم فقد ضلّ ، ومن تقدّمه تقدّم إلى النار ، ومن تأخر عن العلم يميناً هلك... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٨ . ٦٧ . دخلت عليه فاطمه الزهراء عليها السلام ، فلما رأت

ما به خنقتها العبره حتى فاضت دموعها على خديها ، فلما أن رآها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : ما يبكيك يا بنيه ؟ قالت : وكيف لا أبكي وأنا أرى ما بك من الضعف ، فمن لنا بعدك يا رسول الله ؟ قال لها : لكم الله ، فتوكلتي عليه واصبري كما صبر آباؤ من الأنبياء وأمهاتك من أزواجهم ، يا فاطمه ، أو ما علمت أن الله تعالى اختار أباك فجعله نبياً ، وبعثه رسولاً ، ثم علياً فزوجتك إياه وجعله وصياً ، فهو أعظم الناس حقاً على المسلمين بعد أبيك ، وأقدمهم سلماً ، وأعزهم خطراً ، وأجملهم خلقاً ، وأشدهم في الله وفي غضباً ، وأشجعهم قلباً ، وأثبتهم وأربطهم جأشاً ، وأسخاها كفاً . ففرحت بذلك الزهراء عليها السلام فرحاً شديداً... : تفسير فرات الكوفي ص ٤٦٤ بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٦ . ٦٨ . لما ثقل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في مرضه الذي قبض فيه ، كان رأسه في حجرى ، والبيت مملو من أصحابه من المهاجرين والأنصار ، والعباس بين يديه يذب عنه بطرف رداءه ، فجعل رسول الله يُغمى عليه ساعه ويفيق ساعه... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٠ ح ٤٧ ، الأمالى للطوسى ص ٦٠٠ ح ١ . ٦٩ . فقال : يا عباس ، يا عم النبي ، اقبل وصيتي في أهلي وفي أزواجي ، واقض ديني ، وانجز عداتي ، وأبرئ ذمتي ، فقال العباس : يا نبي الله ، أنا شيخ ذو عيال كثير ، غير ذى مال ممدود ، وأنت أجود من السحاب الهائل ، والريح المرسله ، فلو صرفت ذلك عنى إلى من

هو أطوق له منى... : الأمالى للطوسى ص ٦٠٠ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٠ ، غايه المرام ج ٦ ص ١٥٨ . ٧٠ . يا على ، اقبل وصيتى ، وأنجز مواعيدى ، وأدّ دينى ، يا على اخلّفنى فى أهلى ، وبلغ عني من بعدى ، قال على عليه السلام : لما نعى إلى نفسه رجف فؤدى ، وألقى على لقوله البكاء ، فلم أقدر أن أجيبه بشىء... : نفس المصادر. ٧١ . ثم قال : يا على ، يا أخا محمّد ، أتتجز عداه محمّد وتقضى دينه وتأخذ تراثه ؟ : مستدرک الوسائل ج ٣ ص ٢٨٨ ، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٧٨٩ . ٧٢ . يا بلال ، على بالمغفر والدرع والرايه ، وسيفى ذى الفقار ، وعمامتى السحاب... : الكافى ج ١ ص ٢٢٦ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٦ . ٧٣ . يا بلال ، ائت بدرع رسول الله ، فأتى بها ، ثم قال : يا بلال ، ائت براه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فأتى بها ، ثم قال : يا على ، قم فاقبض هذا بشهاده من فى البيت من المهاجرين والأنصار ؛ كى لا ينازعك فيه أحد من بعدى... : علل الشرائع ج ١ ص ١٦٨ ، كشف الغمّه ج ٢ ص ٣٧ . ٧٤ . الإمام الباقر عليه السلام : ما هى والله قطن ولا كتان ولا خز ولا حرير ، قلت : من أى شىء ؟ قال : من ورق الجنّه : الغيبه

للنعماني ص ٣٢٠، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٣٢. ٧٥. الإمام الصادق عليه السلام: إذا نشرها أضاء لها ما بين المشرق والمغرب... :
دلائل الإمامه ص ٤٥٧، بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٩١. ٧٦. الإمام الباقر عليه السلام: يسير الرعب قدامها شهراً ووراءها شهراً وعن
يمينها شهراً وعن يسارها شهراً: بحار الأنوار ج ٥٢ ص ٣٦٠. ٧٧. الإمام الصادق عليه السلام: وهم الذين كانوا مع نوح في
السفينه، والذين كانوا مع إبراهيم حيث ألقى في النار...: الغيبه للنعماني ص ٣٢٣. ٧٨. يا عيَّاس، قم من مكان عليّ، فقال:
تقيم الشيخ، وتجلس الغلام؟ فأعادها عليه ثلاث مرّات، فقام العباس فنهض مغضباً...: الأمالى للطوسي ص ٥٧٣، بحار الأنوار
ج ٢٢ ص ٤٩٩، غايه المرام ج ٢ ص ٢٢٨. ٧٩. يا بني هاشم، يا معشر المسلمين، لا تخالفوا عليّاً فتضلّوا، ولا تحسدوه
فتكفروا...: غايه المرام ج ٢ ص ٢٢٨، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٩. ٨٠. فنظرت إليه حتّى نزع خاتمه من إصبغه، فقال: تختم
بهذا في حياتي، قال: فنظرت إلى الخاتم حين وضعه عليّ عليه السلام في إصبغه اليمنى...: الكافي ج ١ ص ٢٢٦، علل الشرائع
ج ١ ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٦. ٨١. ثمّ أخذ بيد عليّ عليه السلام فرفعها، فقال: هذا عليّ مع القرآن والقرآن مع
عليّ، خليفتان نصيران، لا يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض فأسألهما ماذا خلّفت فيهما...: الأمالى للطوسي ص ٤٧٩، بحار الأنوار

ج ٢٢ ص ٤٧٦. ٨٢. وصل على أول الناس ، ولا- تفارقتني حتى تواريخي في رمسي ، واستعن بالله تعالى... : الإرشاد ج ١ ص ١٨٦ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ ، إعلام الوري ج ١ ص ٢٦٧. ٨٣. فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصلى بالناس وخفف الصلاة ، قال : ادعوا لي علي بن أبي طالب... ثم قال : انطلقا بي إلى فاطمه ، فجاء به حتى وضع رأسه في حجرها... : الأمالي ص ٧٣٥ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٩. ٨٤. وكان الحسن عليه السلام أشد بكاءً ، فقال له : كف يا حسن ، فقد شقت علي رسول الله : المصدر السابق. ٨٥. قبضه وصيه وضمانه علي ما فيها ، علي ما ضمن يوشع بن نون لموسى بن عمران عليهما السلام ، وعلي ما ضمن وأدى وصي عيسى بن مريم ، وعلي ما ضمن الأوصياء قبلهم علي أن محمداً أفضل النبيين ... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٢. ٨٦. لكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الأمر ، نزلت الوصيه من عند الله كتاباً مسجلاً ، نزل به جبرئيل مع أمناء الله تبارك وتعالى من الملائكة ، فقال جبرئيل : يا محمد ، مر ياخراج من عندك إلا وصيك ليقبضها منا ، وتشهدنا بدفعك إياها إليه ضامناً لها ، يعني علياً عليه السلام. فأمر النبي صلى الله عليه وآله وسلم ياخراج من كان في البيت ما خلا علياً وفاطمه فيما بين الستر والباب ، فقال جبرئيل عليه السلام : يا محمد ، ربك يقرئك السلام ويقول : هذا كتاب ما كنت عهدت إليك ، وشرطت عليك... فدفعه إليه وأمره بدفعه

إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال له : اقرأه ، فقرأه حرفاً حرفاً ، فقال : يا عليّ ، هذا عهد ربّي تبارك وتعالى إليّ ، وشرطه عليّ وأمانته... يا عليّ ، أخذت وصيتي وعرفتتها ، وضمنت لله ولي الوفاء بما فيها ؟ فقال عليّ عليه السلام : نعم بأبي أنت وأُمّي عليّ ضمانها ، وعلى الله عوني وتوفيقى على أدائها... على الصبر منك على كظم الغيظ ، وعلى ذهاب حقك ، وغضب خمسك ، وانتهاك حرمتك ، فقال : نعم يا رسول الله... يا محمّد ، عزّفه أنّه يُنتهك الحرمه وهي حرمه الله ، وحرمه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، وعلى أن تخضّب لحيته من رأسه بدم عبيط... : الكافي ج ١ ص ٢٨١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨ .٨٧ . قد عهدتُ إليك ، أحدثُ العهد لك بمحضر أمينى ربّ العالمين : جبرئيل وميكائيل ، يا عليّ ، بحقهما عليك إلا أنفذت وصيتي على ما فيها ، وعلى قبولك إياها بالصبر والورع على منهاجى وطريقى... وإذا حضرتك الوفاء فأوص وصيتك إلى من بعدك على ما أوصيك... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩ .٨٨ . ثم انكبت على وجهه وعلى صدره وأنا أقول : وا وحشتاه بعدك ، بأبي أنت وأُمّي ، ووحشه ابنتك وبنيك... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٣ .٨٩ . والذي بعثنى بالحقّ ، لقد قدّمتُ إليهم بالوعيد بعد أن أخبرتهم رجلاً رجلاً ما افترض الله عليهم من حقك ، وألزمهم من طاعتك ، وكلُّ أجب وسلم إليك الأمر ، وإني لأعلم خلاف قولهم ، فإذا قبضتُ وفرغت من جميع ما أوصيك...

: خصائص الأئمة ص ٧٢ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٣ ؛ يا عليّ ، اصبر على ظلم الظالمين ، فإنّ الكفر يقبل والردّه والنفاق... :
بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٨ . ٩٠ . يا رسول الله ، أمرتني أن أصيرك في بيتك إن حدث بك حدث ؟ قال : نعم يا عليّ ، بيتي
قبري . قال عليّ عليه السلام : فقلت : بأبي وأمي ، فحدّ لي أيّ النواحي أصيرك فيه ، قال : إنك مسخر بالموضع وتراه . قالت له
عائشه : يا رسول الله ، فأين أسكن ؟ قال : اسكني أنت بيتاً من البيوت ، إنّما هي بيتي ، ليس لك فيه من الحقّ إلا ما لغيرك ،
فقرّ في بيتك ولا- تبرّجى تبرّج الجاهليه الأولى ، ولا تقاتلي مولاك ووليّك ظالمه شاقّه ، وإنك لفاعليه ! : بحار الأنوار ج ٢٢
ص ٤٩٤ . ٩١ . لمّا كانت الليله التي قبض النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم في صبيحتها ، دعا عليّاً وفاطمه والحسن والحسين ،
وأغلق عليه وعليهم الباب وقال : يا فاطمه ، وأدناها منه ، فاجاها من الليل طويلاً- ، فلمّا طال ذلك خرج عليّ ومعه الحسن
والحسين وأقاموا بالباب والناس خلف الباب ، ونساء النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ينظرن إلى عليّ عليه السلام ومعه ابناه ،
فقال عليّ عليه السلام : لأمر ما أخرجك منه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وخلا بابنته دونك في هذه الساعه ، فقال لها عليّ عليه
السلام : قد عرفت الذي خلا بها وأرادها له... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٠ . ٩٢ . فما لبث أن نادتنى فاطمه عليها السلام ، فدخلتُ
على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وهو يوجد بنفسه ، فبكيت ولم أملك نفسي حين

رأيته بتلك الحال وجود بنفسه ، فقال لى : ما يبكيك يا على ؟ ليس هذا أوان البكاء ، فقد حان الفراق بينى وبينك... فقد أجمع القوم على ظلمكم ، وقد أستودعكم الله ، وقبلكم منى وديعه يا على ، إنى قد أوصيتُ فاطمه ابنتى بأشياءٍ وأمرتها أن تلقيها إليك ، فأنفذها ، فهى الصادقة الصدوقه ، ثم ضمها إليه وقبل رأسها ، وقال : فداك أبوك يا فاطمه . فعلا صوتها بالبكاء ، ثم ضمها إليه وقال : أما والله لينتقمن الله ربى ، وليغضبن لغضبك ، فالويل ثم الويل ثم الويل للظالمين... والحسن والحسين يقبلان قدميه ويبكيان بأعلا أصواتهما. قال على عليه السلام : فلو قلت : إن جبرئيل فى البيت لصدقت ، لأننى كنت أسمع بكاء ونغمه لا أعرفها... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٩٣.٤٩١ . يا بنيه ، اللهم خليفتى عليكم ، وهو خير خليفه ، والذى بعثنى بالحق لقد بكى لبكائك عرش الله وما حوله من الملائكه والسموات والأرضون وما فيهما... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٩٤.٤٩١ . يا فاطمه ، والذى بعثنى بالحق ، لقد حرمت الجنه على الخلائق حتى أدخلها ، وإنك لأول خلق الله يدخلها بعدى ، كاسيه حاله ناعمه ، يا فاطمه ، هنيئاً لك ، والذى بعثنى بالحق ، إنك لسيدته من يدخلها من النساء ، والذى بعثنى بالحق ، إن جهنم لتزفر زفرة لا يبقى ملك مقرب ولا نبي مرسل إلا صعق ، فينادى إليها : أن يا جهنم ! يقول لك الجبار : اسكنى بعزى ، واستقرى حتى تجوز فاطمه بنت محمّد... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٩٥.٤٩١

. فإنهم شيعتنا وأنصارك ، وموعدي وموعدهم الحوض يوم القيامة إذا جئت الأمام على ركبها وبدا لله في عرض خلقه ، فیدعوك وشيعتك فتجيؤوني غزاً محجلين ، شباعاً مرويين... : كتاب سليم بن قيس ص ٣٥٩ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٨ . ٩٦ .
فجاء الحسن والحسين عليهما السلام يصيحان ويكيان ، حتى وقعا على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فأراد علي عليه السلام أن ينحيهما عنه ، فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم قال : يا علي ، دعني أشمهما ويشماني ، وأنزود منهما ، ويتزودان مني ، أما إنهما سيظلمان بعدى ويقتلان ظلماً... : الأمامي للصدوق ص ٧٣٦ ، روضه الواعظين ص ٧٥ ، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٣ ؛ فجعل يشمهما ، قال علي عليه السلام : فظننت أنهما قد غمّاه أي أكرباه فذهبت لألارهما عنه ، فقال : دعهما يشماني وأشمهما ، ويتزودا مني وأنزود منهما ، فسيلقيان من بعدى زلزلاً ، وأمرأً عضالاً ، فلعن الله من يحييهما اللهم إني أستودعكهما وصالح المؤمنين : كشف الغمّه ج ٢ ص ٣٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٠ . ٩٧ . يا أبا الحسن ، هذه وديعه الله ووديعه رسوله محمّد عندك ، فاحفظ الله واحفظني فيها ، وإنك لفاعله ، يا علي هذه والله سيده نساء أهل الجنّه من الأولين والآخريّن ، هذه والله مريم الكبرى... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٤ . ٩٨ . إني لهم ولمن شايهم سلم ، وزعيم بأنهم يدخلون الجنّه ، وعدوٌ وحرب لمن عاداهم وظلمهم وتقدّمهم أو تأخّر عنهم وعن شيعتهم ، زعيم بأنهم يدخلون النار ، ثم والله يا فاطمه لا أرضى حتى

ترضى ، ثم لا والله لا أرضى حتى ترضى ، ثم لا والله لا أرضى حتى ترضى... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٥ . ٩٩ . وقُبض قبل أن تغيب الشمس وهو ابن ثلاث وستين سنه : مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٥٢ ؛ مات يوم الاثنين لليلتين خلتا من شهر ربيع الأول حين زاغت الشمس... : تفسير الثعلبي ج ٢ ص ٢٩٠ ، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٨ . ١٠٠ . فجاءت الروايه أنه قيل لفاطمه عليها السلام : ما الذى أسرَّ إليك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فسرى عنك به ما كنت عليه من الحزن والقلق بوفاته ؟ قالت : إنه أخبرنى أننى أول أهل بيته لحوقاً به ، وأنه لن تطول المدّه لى بعده حتى أدركه ، فسرى ذلك عنى : الإرشاد ج ١ ص ١٨٧ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٠ . ١٠١ . فوقف بالباب شبه أعرابى ، ثم قال : السلام عليكم يا أهل بيت النبوه ومعدن الرساله ومختلف الملائكه ، أدخل ؟ فقالت عائشه لفاطمه : أجيبى الرجل ، فقالت فاطمه : آجرك الله فى ممشاك يا عبد الله ، إن رسول الله مشغول بنفسه... : مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٩ ، المعجم الكبير ج ٣ ص ٦٢ . ١٠٢ . فسمع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صوت ملك الموت فقال : يا فاطمه من بالباب ؟ فقالت يا رسول الله ، إن رجلاً بالباب يستأذن فى الدخول فأجبتاه مرّه بعد أُخرى... فقال لها النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم : يا فاطمه ، أتدريين من بالباب ؟ هذا هادم اللذات... هذا ملك الموت... ادخل يرحمك الله يا ملك الموت... : نفس

المصدرين السابقين. ١٠٣. جئتنى زائراً أم قابضاً؟ قال : جئتكم زائراً وقابضاً ، وأمرنى الله عزّ وجلّ ألاّ أدخل عليكم إلاّ بإذنك ، ولا أقبض روحك إلاّ بإذنك... فقال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم : يا ملك الموت ، أين خلّفت حبيبي جبرئيل ؟ قال : خلّفته فى سماء الدنيا... : نفس المصدرين السابقين. ١٠٤. هبط جبرئيل وملك الموت ومعهما ملك يقال له إسماعيل ، فى الهواء على سبعين ألف ملك ، فسبّهم جبرئيل عليه السلام فقال : يا أحمد ، إنّ الله عزّ وجلّ أرسلنى إليك إكراماً لك وتفضيلاً لك وخاصّةً ، يسألك عمّا هو أعلم به منك... : الأمالى للصدوق ص ٣٤٩ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٥٩ ، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٥٠٧. ١٠٥. فبشّرني يا جبرئيل ، قال : أنت أوّل شافع وأوّل مشفّع يوم القيامة ، قال : لوجه ربّي الحمد... أبشر يا حبيب الله ، فإنّ الله عزّ وجلّ يقول : قد حرمت الجنّة على جميع الأنبياء والأئمّ حتّى تدخلها أنت وأمتك ، قال : الآن طابت نفسى ، أدن يا ملك الموت ، فانتته إلى ما أمرت به... : مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣٠ ، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٠٦. ١٠٦. ثمّ التفت إلى علىّ عليه السلام فقال : يا علىّ ، لا- يلى غُسلنى وتكفينى غيرك ، فقال له علىّ : يارسول الله ، من يناولنى الماء ، فإنّك رجل ثقيل لا- أستطيع أن أقبّك ؟ فقال له : إنّ جبرئيل معك... : كفايه الأثر ص ١٢٥ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٣٦. ١٠٧. لَمَّا حضرت النبيّ صلى الله عليه و آله وسلم الوفاة ،

نزل جبرئيل عليه السلام فقال له : يا رسول الله ، هل لك في الرجوع إلى الدنيا ؟ فقال : لا ، قد بلغت رسالات ربّي ، فأعادها عليه ، فقال : لا ، بل الرفيق الأعلى... : كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٦٣ ، الأمل للمفيد ص ٥٣ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٥ . ١٠٨ . قالت فاطمه عليها السلام للنبي صلى الله عليه وآله وسلم وهو في سكرات الموت : يا أبا ، أنا لا أصبر عنك ساعة من الدنيا ، فأين الميعاد غداً ؟ قال : أما إنك أول أهلي لحوقاً بي... تريني في مقام الشفاعة ، وأنا أشفع لأمتي... : كشف الغمّة ج ٢ ص ١١٩ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٣٥ . ١٠٩ . فلما قرب خروج نفسه قال له : ضع يا عليّ رأسى في حجرى ، فقد جاء أمر الله تعالى... : بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٠ . ١١٠ . جعل عليّ يقول : أبى أنت وأمى ، طبت حياً وميتاً ! قال : وسطعت ریح طيبه لم يجدوا مثلها قط... : مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣٦ ، كنز العمال ج ٧ ص ٢٥٥ ، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٨٠ ، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٥٧١ ، سبيل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٣٢٢ . ١١١ . وصاحت فاطمه عليها السلام ، وصاح المسلمون ، ويضعون التراب على رؤسهم : إعلام الورى ج ١ ص ٢٦٩ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٨ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

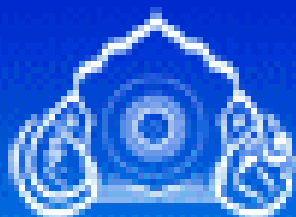
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹